



سیمرغ

وزارت فرهنگ و هنر

نشریه بنیاد شاهنامه فردوسی

شماره ۱

۲۵ اسفندماه ۱۳۵۱
روز فردوسی،

سَمَرِغ

از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی
وابسته به وزارت فرهنگ و هنر

شماره ۱

۲۵ اسفندماه ۱۳۵۱

۳	اهتمام در تهیه متن صحیح شاهنامه و چاپ آن
۸	دهتاران
۱۴	نقدی بر ترجمه تفسیر طبری
۶۴	اسطوره کهن گرشاسب در منظومه حماسی گرشاسب نامه
۸۳	گنگدژ: روایتی الحاقی در داستان سیاوش
	باژ و خراج و جزیه در پنج متن کهن: تورات، انجیل، قرآن،
۹۶	مفاتیح العلوم و شاهنامه
۱۰۵	نگرشی در فرهنگ‌های شاهنامه
۱۳۶	قصه عبدالله زبیر

نشریه بنیاد شاهنامه فردوسی

نشانی: سه راه زاله جنب تلویزیون آموزشی تهران - تلفن ۳۹۴۳۷۴

اهتمام در تهیه

متن صحیح شاهنامه و چاپ آن

نخستین اقدام و مبادرت به تصحیح متن شاهنامه در قرون معاصر، و چاپ کردن آن را ما به شرق شناسان مدیونیم. اولین کسی که متن شاهنامه را منتشر ساخت يك نفر انگلیسی بود به نام لَمْسِدِن که فقط جلد اول کتاب را به حروف سریبی نستعلیق در کلکته به طبع رسانید. بعد از او يك نفر انگلیسی دیگر به نام تِسرِنِر می‌کین شاهنامه را از روی همان نسخه‌هائی که لَمْسِدِن جمع‌آوری کرده بود تصحیح کرد و در چهار مجلد چاپ و نشر کرد. يك نفر فرانسوی به نام ژول مهل سی چهل سال در تصحیح متن شاهنامه و ترجمه آن به فرانسه و طبع متن و ترجمه در هفت مجلد بزرگ عمر گذرانید. يك نفر هلندی به نام فولتِرس متن چاپ کلکته و متن چاپ ژول مهل را باهم مقابله کرد و بدین طریق متن مصححی تهیه کرد، و سه جلد آن منتشر شده بود که فولتِرس مرد. همین فولتِرس بود که يك کتاب لغت بزرگ فارسی به لاتینی هم نوشته است و مندرجات اغلب فرهنگهای معتبر فارسی را در این کتاب خود جمع کرده است. دو برادر انگلیسی به نام وارنر شاهنامه را به انگلیسی منظوم ترجمه کردند که در نه مجلد طبع شده است. پیتسی ایتالیائی ترجمه شاهنامه را در هشت جلد به زبان ایتالیائی به طبع رسانیده است. روکرت آلمانی و شاک آلمانی هر يك قسمتی از شاهنامه را به زبان خود ترجمه کردند که در چند جلد مگر طبع شده است. ملخصی از شاهنامه به انگلیسی توسط اتکینسن کرارا به چاپ رسیده. ترجمه روسی شاهنامه

و نشر متن فارسی آن در نه مجلد به تصحیح علمای جماهیر شوروی روسیه، آخرین کاری است که مستشرقین درباره شاهنامه فردوسی کرده‌اند، و ای کاش که آن اندازه کامل و بی‌عیب و نقص می‌بود که دیگر احتیاج به صرف وقت و نیرو و پول در راه تحقیق از برای تهیهٔ يك متن صحیح شاهنامه نمی‌داشتیم. ولیکن خیر. کار شرق‌شناسان در باب شاهنامه که از ۱۸۱۱ تا ۱۹۷۱ مدت صد و شصت سال دوام داشته است فقط این نتیجه را داشته است که شاهنامه‌هائی پر از اغلاط و داستانها و ایبات زائد و الحاقی در دست مردم ایران انداخته و با اینکه از اقدام ایشان به شناساندن فردوسی و شاهنامه او سپاسگزاریم ناچاریم اذعان کنیم که در کار ایشان يك نقص عمده بوده است: شرق‌شناسان با روح و فکر ایرانیان و با زبان ایرانیان و بینش ایرانیان چنانکه باید و شاید آشنا نبوده‌اند، ایرانی را آن‌طور که هست و بوده است نمی‌شناخته‌اند و شاید هر گز نتوانند بشناسند. ما باید خودمان - بعد از اینکه شیوهٔ تحقیق و طریقهٔ تتبع و قواعد تصحیح متون را یاد گرفتیم - دست به این کار بزنیم.

امروز وقت این کار رسیده است، و با شور و شوقی که در استوار-کردن اساس ملیت ایران در همهٔ جوانب مشهود است، یکی از واجبتین کارها همین کاری بوده است که بنابه امر مطاع مبارك «شاهنشاه آریامهر» وزارت فرهنگ و هنر دست به آن زده است، یعنی تأسیس بنیاد شاهنامهٔ فردوسی. عرض کردم که ما خودمان بعد از آنکه شیوهٔ تحقیق و طریقهٔ تصحیح متون را یاد گرفتیم... اجازه بفرمائید که در این باب توضیح بیشتری بدهم. بعضی از هم‌وطنان ما گمان می‌کنند که ما چون ایرانی هستیم و زبان فارسی امروزی را می‌دانیم و به آن حرف می‌زنیم، بهتر از هر شرق‌شناس و ایران‌شناس خارجی می‌توانیم متنهای ادبیات قدیم خودمان را بفهمیم و غلطهای موجود در نسخه‌ها را تصحیح کنیم. افسوس که این گمان پنداری است باطل. اگر این درست می‌بود می‌بایست هر ایرانی از هر طبقه که باشد شعر رودکی و فردوسی و ناصر خسرو و حافظ را بفهمد و در هیچ بیتی از ایبات هیچ يك از گویندگان قدیم از برای هیچ ایرانی اشکالی پیش نیاید. در عمل دیده‌ایم و متصل می‌بینیم که شعر قدما را بی‌آنکه سالها زبان فارسی را درس خوانده باشیم و با همهٔ اشعار و اسلوبهای گوناگون و شیوه‌های بیان شعرای ایران

آشنا شده باشیم نمی‌فهمیم. حتی ایرانی هم باید شعرهای قدیم فارسی را از راه درس خواندن یاد بگیرد. حتی خود شعرا هم مجبور بودند که اشعار سراینده‌گان قدیمتر از خودشان را پیش استاد یاد بگیرند. نه تنها لغات و تعبیرات و اصطلاحات و مثل‌های قدما، بی‌درس خواندن، از برای ما مجهول و دور از ذهن می‌ماند، حتی علم عروض و علم قافیه و معانی و بیان و بدیع و سایر انواع علوم بلاغت را هم باید بخوانیم و به تمام رشته‌های علوم و فنونی که گویندگان ما با آنها آشنا بودند، مثل نجوم و طب و فنون جنگ و انواع اسلحه و مرغ‌های گوناگون و اقسام اسپها و انواع گلها هم معرفت حاصل کنیم تا بتوانیم ادعا کنیم که کمی فارسی می‌دانیم و گفته‌ها و نوشته‌های نیاکان خود را می‌فهمیم.

حال، اگر با تمام این معرفت‌ها که حاصل کرده باشیم و به خیال خود آموزگار و دبیر و استادیار و دانشیار و استاد زبان فارسی هم شده باشیم، بخواهیم در یک متن قدیم مثل کتابهای فردوسی و ناصر خسرو و مولوی و حافظ و سعدی و سنائی تدقیق و تحقیق کنیم و در صدد این برآئیم که غلط‌های را که در نسخه‌ها راه یافته است رفع کنیم و شعرهایی را که دیگران در میان اشعار آن خداوندان سخن گنجانده و الحاق کرده‌اند بیرون کنیم، تازه باید یک درس دیگر بخوانیم که از همه درس‌هایی که عرض شد مشکل‌تر است، و آن «درس شیوه تحقیق» و معرفت حاصل کردن به روش تصحیح متون است. تا امروز عده کسانی که به این فن واقف بوده‌اند بقدری نادر بوده است که شاید به ده نفر هم نرسیده است، و جای تأسف است که در دانشگاه‌های ما استادانی که به این رشته توجه کرده باشند و شاگردانی تربیت کرده باشند و آنها را در امر تحقیق و تصحیح متون کار آموخته و کار آزموده و کار کشته کرده باشند کم بوده‌اند یا هیچ نبوده‌اند. هر کسی هر چه یاد گرفته است به سائقه ذوق و شوق خودش بوده است.

امروز باید به فکر رفع این نقص بیفتیم و متوجه شویم که محقق و منتبّع هم همان قدر لازم است که دانشیار و استاد لازم است. همان مراتب و درجات و امتیازات و حقوق و بازنشستگی و غیره را که از برای صنف معلم در نظر گرفته‌ایم از برای صنف محقق هم باید در نظر بگیریم. جمعی باید تربیت بشوند که هیچ کاری جز تحقیق و تبشّع نکنند و حقوق و مقام و رتبه

و احترام ایشان به همان اندازه باشد که برای عالیترین تحصیل کرده‌ها و تربیت شده‌ها و فرهنگ‌یافته‌های کشور قائل شده‌ایم .

محقق نباید مجبور باشد که از برای تحصیل معاش درس هم بدهد و در ۲۴ ساعت چهارده پانزده ساعت را دنبال نان بدود .

پژوهش کنده‌ای که تازه در طهران تأسیس شده است نخستین قدمی است که در این راه برداشته شده است ، ولی به يك گل بهار نمی‌شود . باید بسیار سعی کنیم و کسانی را که مستعد یاد گرفتن راه کار هستند جمع کنیم و به ایشان بتوسط همین عده معدود استادانی که داریم که پیش خود چیزی یاد گرفته‌اند و تجربه‌ای حاصل کرده‌اند درس بدهیم .

در بنیاد شاهنامه فردوسی (در این خانه فردوسی) وزارت فرهنگ و هنر علاوه بر اینکه چند نفر از آشنایان به فن تحقیق و تتبع را به کار گماشته است عده‌ای از جوانان را هم که ضمناً کارهای دیگری هم دارند گرد آورده است و می‌کوشد که اینها را از مراحل مختلفی که مستلزم یاد گرفتن شیوهٔ تتبع و تحقیق است بگذراند و به رتبهٔ محقق و متبّع و مصحح متن برساند تا روزی بتوانند کارها را در دست خود بگیرند و این کار بزرگ را که تصحیح نسخ و تهیهٔ متن صحیحی از شاهنامه است به‌تمام برسانند این جماعت تا بحال بیش از ده هزار بیت از شاهنامه را مقابله و تصحیح کرده‌اند و نزدیک به مرحله‌ای رسانده‌اند که می‌توان آنها را برای تحقیق و تشریح و تهیهٔ متن صحیح بکار برد و بزودی به چاپخانه تسلیم کرد و بتدریج از برای ملت ایران يك چاپ صحیح و مورد اطمینان از این بزرگترین سند ملیّت و مفخر نیاکان ایرانیان منتشر ساخت و سپس به کارهای دیگری مثل فرهنگ شاهنامه و دستور شاهنامه و پهلوانان شاهنامه و هزار چیز دیگری که مربوط به حماسه‌های منظوم ملت ایران می‌شود پرداخت .

این مؤسسه تقریباً يك سال است که مشغول به کار شده است و تا کنون فقط يك داستان از داستانهای شاهنامه را از برای چاپ و نشر کردن حاضر کرده است که داستان رستم و سهراب باشد . این داستان تقریباً هزار و چهل بیت است و می‌توان گفت يك پنجاهم تمام شاهنامه است . این داستان در خردادماه این سال از برای چاپ حاضر بود ولی کار چاپ آن بآن تندی که باید پیش گرفته است .

اگر به این طور حساب کنیم که یک پنجاهم شاهنامه درشش ماه تهیه شده است ، پس تمام شاهنامه بیست و پنج سال وقت می برد ، حساب درستی کرده ایم . علمای جماشیر شوروی نزدیک به سی و پنج سال کار کردند تا تمام شاهنامه را در نه جلد منتشر ساختند ، و می گویند بیست میلیون روبل خرج این کار کرده اند .

ولی فراموش نفرمائید که این یک داستان سهراب و رستم که درشش ماه تهیه و حاضر شده است نتیجه کار یک نفر بوده است . دیگران هم در این مدت بعضی بخشهای دیگر شاهنامه را حاضر می کرده اند و می توان امید داشت که عن قریب چندین هزار بیت حاضر و آماده چاپ بشود .

از برای تهیه متن کتاب از شش هفت نسخه خطی (یعنی از عکس آن نسخه ها) استفاده می کنیم که از انگلستان و ترکیه و مصر و شوروی و خود ایران به دست آورده ایم . قدیمترین نسخه ما مورخ ۶۷۵ است و جدیدترین آنها حدود ۸۴۰ . از نسخه شاهنامه بایسنغری استفاده ای نمی کنیم .

قصد داریم این داستان را بعد از اینکه چاپ کردیم بعنوان نمونه بین ادبا و فضلا و اهل تحقیق منتشر کنیم و نظر انتقادی ایشان را در باب کار خود بخواییم و از نظریات صحیحی که ابراز می شود از برای تهیه و تصحیح باقی شاهنامه استفاده کنیم و حتی همین داستان نمونه را هم چاپ نهائی بکنیم یعنی در مجلدات شاهنامه در جای خود درج نمائیم .

« بنیاد شاهنامه فردوسی »

« منقول از دیباچه برداستان رستم
و سهراب به قلم مجتبی مینوی »

دهقانان

دهقان در شعر فرنوسی گاهی به همان معنی به کار رفته است که امروز استعمال می‌کنیم، یعنی برزگر و کشاورز و درخت‌کار، مثل این بیت:
یکی بوستان بد در اندر بهشت به بالای او سرو دهقان نکشت
و گاهی به معنی ایرانی در مقابل تازی و غیر ایرانی، چنانکه در این دوبیت:
از ایران و از ترك و از تازیان تژادی پدید آید اندر میان
ندهقان نه ترك و نه تازی بود سخنها بکسردار بازی بود
و باز در داستان زن خواستن فریدون از برای فرزندان خویش، که جندل
ز دهقان پر مایه کس را ندید که شایسته آفرودین سزید
ناچار دختران پادشاه یمن را برای ایشان گرفت. همچنین ابوحنیفه اسکافی
در قصیده خویش می‌گوید:

مأمون آنک از ملوک دولت اسلام

هر گز چون او ندید تازی و دهقان

ولیکن معنی اصلی این کلمه غیر از این هر دو بوده است. در جامعه ایرانی «دهقانان» طبقه‌ای از مردمان ایران بوده‌اند صاحب مقام اجتماعی خاص: طبقه نجبازادگان درجه دوم که قوت و قدرت ایشان باز بسته به این بوده است که اداره محل خویش را ارثاً بعهده داشته باشند. از امور نظامی و لشکری دور بودند و تنها به دفاع از ولایتی که در آن سکنی داشتند مکلف بودند، و بدین سیمت در حکم حلقه‌های لاینفک زنجیره دولت بودند. اگرچه در حوادث عظیم تاریخی کمتر ظاهر می‌شوند، از آنجا که مبنی و اساس اداره و ترکیب دولت بودند به اندازه «بزرگان» که اعیان و اشراف درجه

اول مملکت باشند قدر و اعتبار داشتند . صاحب مجمل التواریخ می گوید که «جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است از بعدشاه ، و از فرود آن پهلوان و سپهبد ، بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار ، و مرزبان صاحب طرفان را خوانده اند ، و دهقان رئیسان و خداوندان ضیاع و املاک را» (چاپ طهران ص ۴۲۰) ؛ و در همان کتاب گفته است که قباد فیروز دختر دهقانی را به زنی گرفت ، آن زن بار آورد ، قباد فرمود که از نژاد دهقان بازجویی کنند ، معلوم شد که از تخم آفریدون است ، فرزندی را که از دختر او به دنیا آمد نوشروان نام نهاد (ایضاً ص ۱۹۱) .

از تحقیقی که کاترمر و کریستینسن درباره دهقانان کرده اند برمی آید که مقدار ملك مزروعی که به ارث به دهقان می رسیده است غالباً چیز قابلی نبوده ، و گاهی خود دهقان امتیازی نداشته است جز همین قدر که در میان روستائیان حوزه خویش اول بوده است . وضعی را که ملاکین و اشراف درجه اول نسبت به روستائیان داشتند دهقانان نداشتند ، بلکه فقط نماینده حکومت بودند . وظیفه عمده ایشان جمع خراج بود ، و این مخصوصاً به سبب معرفتی بود که به حال مملکت و مردمان داشتند ، و می توانستند مخارج تکالیفات دربار و جنگهای پرمصارف را از مملکتی که عموماً کم حاصل است در آورند بی آنکه مردم را گرانبار و مستأصل کنند .

در اخبار فتوحات عرب در ایران بمناسبت هجوم عربان بر بلاد و نواحی مختلف و مصالحه هائی که بین ایشان و ایرانیان پیش می آمد ذکر دهقانان آن بلاد مکرر دیده می شود (مثلاً در فتوح البلدان و الأخبار الطوال و تاریخ طبری) ، و پس از مستقر شدن فاتحین با وجودی که ایران بدان وضع بهیمی و خشن دچار غصب و نهب ایشان شده بود عربان نتوانستند بر ایرانیان هیچ مبلغی بر سییل مالیات تحمیل نمایند مگر آنکه با دهقانان پیمان ببندند .

مأخذ مطالب مذکور کتاب شاهنشاهی ساسانیان است از تألیفات کریستینسن و مقدمه ژول مهل بر ترجمه فرانسوی شاهنامه و مقالات کاترمر . کریستینسن می گوید : اینکه در تشبیه اعضای چهار گانه هیأت اجتماعی ایران به اعضای بدن ، کشاورزان را در حکم تن یا شکم دانسته اند نباید گمان کرد که مراد حقیقه طبقه برزیگران واقعی بوده است . مراد ملکداران آریائی نژاد است که سمت لشکری نداشته اند ، یعنی طبقه دیهکانان . این طبقه

در هر وقت و زمان می‌بایست نزد معلمین دینی بخوبی تربیت و تهذیب یافته باشند و حافظ سنت و فرهنگ قوم ایرانی باشند، چنانکه تا قرن‌ها پس از سقوط شاهنشاهی ساسانیان، روایاتی از تواریخ و داستانهای ملی را آنچنان که به‌دین پیوسته و باز بسته بود حفظ کرده بودند. در مراعات مابین مردم هر قریه غالباً دهکان بود که حکومت می‌کرد و وظیفه قاضی صلح را انجام می‌داد، و تشکیلات کشوری ولایات تماماً متکی به همین اعیان درجه دوم یعنی دهقانان بود که پایه‌های ثابت اجتماع بودند.

فردوسی در بیان خردمندی اردشیر و کارهای او از جمله تأسیسات و رسوم عهد او یکی هم این را می‌شمارد که اگر دهقانی تنگدست می‌شد و کارش از هستی به نیستی می‌کشید، شاه از گنج خویش به او خواسته و خانه و زمین و بنده و هر چه از برای زندگانی او در خورد پایه‌اش لازم بود می‌بخشید. این مسلماً رسمی است که تا آخر عهد ساسانی برقرار بوده است و شاید اساس آن هم قبل از عهد اردشیر نهاده شده بوده است.

طبری در ضمن اخبار مهاجرت یزدگرد سوم از مدائن به خراسان می‌گوید که به فارس و سپس به کرمان رفت، دهقان کرمان از وی خواست که در کرمان بماند، اما او رد کرد و بدین سبب دهقان کرمان هم آنچه را که یزدگرد از وی خواسته بود به او نداد و او را از کرمان بیرون کرد، از آنجا به سیستان و سپس به مرو رفت و از پسران دهقانان جمعی به سمت گروگان همراه او بودند، و از رؤسای ایشان فرخزاد نیز با او بود. در مرو و باشاهان سرزمینهای اطراف چون صاحب چین و ملک فرغانه و ملک کابل و ملک خوز مکاتبه کرده از ایشان استمداد کرد که با وی بر ضد عرب یاری کنند، و دهقان مرو در آن زمان ماهویه بن مافناه بن فید بود، که پدر براز بود، و ماهویه پسر خویش یعنی براز را به دهقانی مرو گماشته بود، و یزدگرد بعد از آنکه براز دهقان مرو را دید در صدد این برآمد که او را از دهقانی بردارد و برادرزاده او (ماهویه؟) را که سنجان باشد به دهقانی مرو بگمارد (الی آخر). به ما بعد نیز رجوع شود.

در تاریخ سیستان می‌گوید وقتی که عبدالعزیز بن عبدالله از جانب

۱ - مافناه = ماه‌پناه، مثل ایزدپناه و مهرپناهک. در این خرداد به (۲۲۵) و این رسته (۱۸۷) مافنه آمده است.

عبدالله بن زبیر به سیستان آمده بود روزی رستم بن مهر هر مزد مجوسی پیش او اندر شد و بنشست، و متکلم سیستان او بوده بود، عبدالعزیز گفت دهاقین را سخنان حکمت باشد، ما را از آن چیزی بگوی . . . (الی آخر) .

بلاذری و طبری از قول علی بن محمد مدائنی نقل می کنند که ماهویه ابراز (؟ ماهویه ابوبراز؟) مرزبان مرو بعد از وقعه جمل نزد علی بن ابی طالب رفت و به صلحی که با ابن عامر کرده بود مقتر آمد، علی نامه ای خطاب به دهقانان مرو و اسواران و چند سالاران (بلاذری دارد : الدّهقانین) و همه ساکنین مرو نوشت باین عبارت که : بسم الله الرحمن الرحیم ، سلام علی من اتبع الهدی ، اما بعد ، فان ماهویه ابراز مرزبان مرو چاءنی وائی رضیت عنه ، و کتب سنة ۳۶ . از این خبر می توان استنباط کرد که دهقان بعد از آنکه ترقی می کرده است مرزبان می شده است ، و نیز ابراز شاید لقب ماهویه بوده است گذشته از اینکه پسرش هم براز نام داشته است .

باز در تاریخ طبری در حوادث سال ۲۲۳ آمده است که معتصم خلیفه پس از قتل بابک در سامراء برادر بابک ، عبدالله ، را به همراهی ابن شروین طبری نزد اسحق بن ابراهیم خلیفه خویش در بغداد فرستاده امر کرد که او را آنجا گردن بزند ، و آنچه با برادر او بابک در سامراء رفت با او نیز برود . ابن شروین وی را به بردان رسانید و در قصر بردان سکنی کردند . عبدالله از ابن شروین پرسید «تو کیستی؟» و او جواب داد که من پسر شروین هستم که پادشاه طبرستان است . عبدالله گفت خدای را شکر که از برای کشتن من مردی از دهاقین برگزیده شده است . از ابن شروین فالوذج (نوعی حلوائی گندم) خواست ، برای او پختند و خورد ، و به او گفت «فردا خواهی دانست که من براستی دهقانم» . سپس از وی نپید طلب کرد ، برایش چهار رطل نپید آوردند و نوشید . همینکه به بغداد رسیدند اسحاق بن ابراهیم امر کرد دست ها و پایهای او را یکی یکی بریدند ، نه سخنی گفت و نه ناله ای کرد پس او را به دار زدند .

ابوتمام در کتاب حماسه حکایت می کند که دوتن از مردان بنی اسد به ایران سفر کردند و به اصفهان رسیدند و در موضعی به نام راوند (شاید

۲ - مرادش از اینکه خواهی دانست من براستی دهقانم همین بود .

راوند کاشان؟) با دهقانی دوستی و برادری بهم زدند و هر روز با هم ندیمی می کردند و شراب می خوردند. یکی از آن دو تن اسدی مُرد، بعد از آن اسدی دیگر و آن دهقان بر سر قبر او می نشستند و هر يك قدحی شراب می خوردند و قدحی نیز بر قبر مرده می ریختند تا دهقان نیز مرد، و آن اسدی بر سر قبر آن دو تن می نشست شراب می خورد و بر قبر ایشان نیز می ریخت و شعری را که در حق ایشان ساخته بود می خواند. . . . (الی آخر).

در کتاب ابن ابی الدنیا آمده است که دهقانی نزد ایاس بن معاویه رفته از وی سؤالی در باب سکر (یعنی مسکر و شراب) کرد که آیا حرام است یا حلال، و او گفت حرام است. . . .

و در کتاب المجرد فی الحکایات دامغانی حکایت شده است که مَرّعیش دهقان نیشابور داستان آغاز زندگانی خود را می گفت. . . .

و در مغرب مطرزی بحثی در باب این لغت شده است باین مضمون که عرب این لفظ را بر بزرگان از کفّار عجم اطلاق می کنند و خود عرب از اینکه بر ایشان دهقان اطلاق شود استنکاف دارند. در حدیث مربوط به علی بن ابی طالب دهقان را بضم دال آورده اند، و حدیثی نیز از عمر منقول است که گفت با مردی دهقان پیکار کردم. و لفظ دهقان بر عجمیان اهل دهها و روستاها اطلاق می شد سپس هر کس را که صاحب ملک فراوان بود دهقان گفتند [این را درست ضد آنچه پیش ازین گفته شد فهمیده است]، و از این لفظ کلمات دهقنه و تدهقن ساخته اند و زن را بر حسب قیاس وقاعده دهقانه می گویند (تمام شد گفته مطرزی).

بر گردیم به گفته کریستنسن: می گوید، اولین سلسله های شاهان ایرانی نژاد که در عصر انحطاط و تنزل قدرت خلافت عربی تأسیس شد نیز بر پایه باقیمانده های سنت دیرین قرار داشت و دولت سامانیان آخرین پرتو خورشید فرورفته ساسانی بود: اگر طبقات عالی اشرف و بزرگان نیست شده بودند تنه استوار درخت هنوز پا برجا بود، و آن طبقه دهکانان یعنی اعیان درجه دوم بودند که یادگارهای آن گذشته پرافتخار را با جان و دل حفظ می کردند.

ابوالفضل بیهقی حکایت کرده است که سرکردگان قبایل سلجوقی را پس از آنکه با دربار غزنوی مصالحه کرده بودند بلقب دهقان ملقب ساختند،

و اگر برگفته صاحب چهارمقاله بتوان اعتماد کرد خود فردوسی هم به همین معنی یکی از دهاقین طوس بود، و باز بگفته صاحب تاریخ بیهقی خاندان نظام‌الملک طوسی نیز از جمله خاندانهای دهقانی بود، بهمین معنی.

از آنچه عرض شد روشن می‌شود که معنی لفظ دهقان در آن بیت‌های فردوسی که آنجا گفته دهقان را مأخذ روایات خویش می‌سازد افراد این طبقه اعیان درجه دوم و حافظان روایات و سنت‌های قدیم ایران است، مثل بیت ابتدای همین داستان سهراب ورستم:

ز گفتار دهقان یکی داستان بیوندم از گفته باستان
و اینکه در مأخذ متأخرتر گفته‌اند مراد شخصی موسوم به دهقان دانشور
از درباریان خسرو پرویز است ظاهراً اصلی ندارد.

ترجمه تفسیر طبری

دوره سامانیان یکی از دوره‌های شکفتگی علم و ادب ایران است ، زیرا در این عصر ، هنر و ادبیات ، با اینکه از حمایت دربارها برخوردار بوده ، هنوز به استخدام دربارها درنیامده بوده است ؛ و آن سلامت و رهایی لازم را ، در سراسر آثار ادبی و علمی این دوره می‌توان ملاحظه کرد .

بسیاری از شاهکارهای علمی و ادبی دوره‌های بعد ، غزنویان و سلجوقه هم ، یا حاصل طبیعی این روزگار است که به نام اعصار بعدی شهرت یافته ، از قبیل شاهنامه فردوسی ، یا باز شدن جوانه‌هایی است که در این عصر بر درخت فرهنگ و تمدن ایرانی و اسلامی جلوه گر شده است . بیشتر متونی که از این روزگار باقی است به علت اهمیتی که داشته - و همین میزان اهمیت سبب شده است که از دستبرد حوادث و فتنه‌های اجتماعی در امان بماند - از نظر اختلاف نسخه‌های موجود قابل ملاحظه است ، زیرا در هر گوشه‌ای از قلمرو و زبان فارسی ، به گونه متناسب با لهجه‌های مردم آن ناحیت ، ضبطها و روایاتی از این کتابها به وجود آمده است .

شاید بهترین نمونه این خصوصیت ، ترجمه تفسیر طبری باشد که مطالعه در نسخه‌ها و تحریرهای مختلف آن خود می‌تواند نموداری از تفاوت لغات در لهجه‌های مختلف باشد . و اگر فهرستی از لغات این کتاب فراهم آید ، در تحریرها و نسخه‌های مختلف آن ، بی‌گمان اطلس کوچکی خواهد بود از لهجه‌های مختلف زبان دری .

آنچه در این مقاله مورد بحث است همین ارزش لغوی کتاب و ، مطالعه در اختلاف ضبط بعضی از آنها در تحریرهای مختلف کتاب است ؛ و نشان دادن بعضی موارد اصلاحی در تصحیح کتاب ، که با همه کوششی که مصحح آن آقای حبیب یغمائی به کار داشته ، باز هم مواردی مبهم و نامفهوم مانده است. در این مقاله نخست فهرستی از لغات مورد بحث ، به ترتیب حروف تهجی ، برای آسان شدن مراجعه خوانندگان نقل می شود ؛ و سپس به ترتیبی که این واژه ها در متن کتاب آمده ، مورد گفت و گو قرار خواهد گرفت . و اینک آن واژه ها :

آب دوشیده (= آب دوشیزه = آب دوغده) : ۴۳

آخو (= آهو) : ۲۷

اندخسواره (= اندخسواره) : ۴۷

اندخشیدن (= اندخسیدن) : ۳۰

اوبارگی (= ایوارگی) : ۵۵

بارن (= وارن) : ۲۰

بازبان (= بادبان = باذبان) : ۴۰

بجشك (= بنجشك = گنجشك) : ۲۲

بخشیده (به معنی جدا) : ۱۶

بدی (= بده) : ۵۶

برش (= بوش = بُش) : ۵۴

بستاوه (در ترجمه : منکر) : ۳۰

پرویزندگان (در ترجمه : غالبین) : ۲۷

پیخشت بادا (در ترجمه : اف لکیم) : ۳۸

تریدن ← نریدن ← نویدن : ۵۰

چسبیدن : ۲۶

خدره (= اخگر) : ۵۷

خزینه کردن (= هزینه کردن) : ۲۸

درخت (= درفش) : ۴۷

دوسانیدن (= دفسانیدن ، چفسانیدن) : ۳۳

دوسرکان (= دوشرکان ، در ترجمه : منافقین و منافقون) : ۲۹

- دیگ روز (= دی روز) : ۵۷
 روزیدن یا بر روزیدن : ۴۹
 سپری : ۲۵
 سپنج : ۳۴
 شرفه : ۴۳
 غضاره : ۱۷
 کاردوا (= کاردو) : ۲۱
 گاواره (= گوباره = گاوباره) : ۱۸
 گشت رویان (= گسترویان ، در ترجمه : مقبوحین) : ۵۲
 گیل بابانگ (در ترجمه صلصال) : ۳۳
 گماریدن (= تبسم کردن) : ۴۴
 لئس خورده و سرشکسته ؟ : ۵۸
 مسکین نان (= مسکینان) : ۲۸
 فره آب : ۴۶
 نریدن ← نریدن ← نریدن : ۵۰
 نویدن ← نویدن ← نویدن : ۵۰
 ولج (در ترجمه سلوی) : ۲۳
 وی ستود : ۲۴
 همانا : ۴۵
 هم گفت (= هنگفت) : ۳۳

ص ۷۴

« و هیچ سودوزیان ایشان را از یک دیگر «بخشیده» (?) نیست .
 «بخشیده» در این جا به معنی جدا می باشد و اشکالی ندارد که جمله
 را به همین شکل درست بدانیم ، علامت سؤال لازم نیست . مقصود جمله
 اینست که سرمایه و خواسته آنها از یک دیگر جدا نبود ، معادل این که می گویند
 «پول من و شما ندارد» یا «مال ما که سوائی جدائی ندارد» و به همین معنی
 جائی دیگر در تفسیر طبری آمده است : «آن را است هفت در ، هر دری را

زیشان برخی است «بخشیده»^۱ .
 این شواهد از شاهنامه است :
 که این خانه زان خانه «بخشیده» نیست
 مرا با تو گنج و تن و جان یکیست^۲
 و جایی دیگر :
 ز کسری مرا گنج «بخشیده» نیست
 تن و لشکر و پادشاهی یکیست^۳
 و این مثال هم از فردوسی است :
 مرا با شما گنج «بخشیده» نیست
 تن و دوده و پادشاهی یکیست^۴
 در تاریخ برامکه آمده است :
 «و چنان دانستم که هر دو را مال یکی است و «بخشیده» نیست»^۵ .

ص ۱۶۵

«وپاره‌ای انگور باز کرد و آب از آن بگرفت و پاره‌ای باز خورد
 و دیگر «بعظاره» اندر کرد» .
 ضبط این واژه جائی دیگر در همین کتاب «غضاره» است :
 «و این جفان کالجواب «غضارها» بود چون حوضها بودی»^۶ .
 همین کلمه جائی دیگر «غفاره» آمده است :
 «آن حوضی باشد که اندر میان سرای باشد که آب اندر وی گرد آید
 «غفارها» شان چند حوضها بودی بزرگ»^۷ .
 ضبط درست این واژه «غضاره» است که در متن ترجمه تفسیر طبری
 به سه شکل «عظاره» ، «غضاره» و «غفاره» آمده است و با علامت سؤال

- ۱ - ترجمه تفسیر طبری ، حاشیه ص ۸۴۴ .
- ۲ - شاهنامه ، بروخیم ص ۱۱۰۷ س ۹ .
- ۳ - نیز شاهنامه ، ص ۲۵۰۱ س ۱۰ .
- ۴ - شاهنامه ، چاپ روسیه ج ۵ ص ۴۱۷ .
- ۵ - تاریخ برامکه ، ص ۵۶ س ۱۵ .
- ۶ - ترجمه تفسیر طبری ، ص ۱۲۲۷ .
- ۷ - نیز همان کتاب ، ص ۱۲۳۷ .

مشخص شده است .

در کتاب هدایه آمده :

«پشیزه خیار چنبر بگیرد ده درم سنگ با یکی «غضاره» آب جوشان^۱ .

ومیدانی در السامی فی الاسامی آورده است :

«الغضاره» : معروف^۲ .

و زمخشری در مقدمه الادب آورده :

«غضاره» : کاسه سفالین ، کاسه سنگین ، کاسه بزرگ گلین ، کاسه بزرگ^۳ .

این شعر لبیبی هم شاهی است از برای این واژه :

وان باد ریشه هفته دیگر «غضاره» شد

واکنون «غضاره» همچویکی غنچ پیسه گشت^۴

این مثال از کتاب الاغراض است :

«یک «غضاره» آب پیاز کوفته و فشارده، سه وقیه آب جرجیر ...»^۵ .

وناصر خسرو گفته است :

بدین نیکو تن اندر جان زشتت چو ریمابه است در زرین «غضاره»^۶

ص ۲۶۷

«و گفت که : جرجیر عابد را هیچ مگویند که من فرزند فلان

گاوباره ام ...»

ظاهراً «گاوباره» به معنی گله گاو است که به صورت «گاواره» ،

«گوباره» ، «گواره» در متون فارسی آمده است :

«واندر آن نواحی مردی بود گاوبان که گاوان را به کواره داشتی»^۷ .

جزء اول واژه «گاواره» را می توانیم «گو» بدانیم که تلفظی

۱ - هدایة المتعلمین فی الطب ، ص ۴۲۶ س ۴ و ص ۳۷۲ .

۲ - السامی فی الاسامی ، ص ۲۵۲ .

۳ - مقدمه الادب ، ص ۱۴۳ .

۴ - گنج باز یافته ، ص ۲۰ .

۵ - الاغراض ، ص ۵۰۶ .

۶ - دیوان ناصر خسرو ، ص ۳۹۴ س ۱۲ .

۷ - ترجمه تفسیر طبری ، ص ۷۷۷ .

است از « گاو » و در متون کهن فارسی بسیار دیده شده است :
مسعود سعد گفته است :

چکنم من به لوهوور آخر نزد آن قوم بی سر و سامان ؟
بود اندر جهان چو من « گو » ریش باشد اندر جهان چو من نادان ؟^۱
و قسمت دوم آن را « باره » بدانیم که به معنی « گله گاو » واسب و گوسفند
است که بر روی هم با جزء اول « گوباره » می شود به معنی گله گاو و به این
معنی در نثر و نظم قدیم بسیار آمده است :
این شاهد از شاهنامه است :

برین بریکی داستان زد کسی کجا بهره بودش ز دانش بسی
که خرسد که خواهد ز گاوان سرو به « گاواره » کم کرد گوش از دوسو^۲
و در لغت فرس اسدی این بیت به شاهد « گوباره » آمده است :
وای از آن آوا که گر « گوباره » آنجا بگذرد

بفگند نازاده بچه ، باز گیرد زاده شیر^۳
و همین واژه چند جای در دیوان ناصر خسرو آمده است ، از آن جمله است :
نژاد دیو ملعونند یکسر مزایاد آنکه این « گوباره » را زاد^۴
در قصص قرآن مجید آمده است : « سدیگر جوان گفت : بار خدایا
تو دانی که من روزی مزدوران داشتم . . . بسیار بیود من غلامی خریدم
« گواره بان » کردم . . . »^۵
جایی دیگر گفته است :

شو حنر دار حنر زین یله گوباره
بل نه « گوباره » کرین قافله شیطان^۶
یا این بیت :

هر گز کس آن ندید که من دیدم زین بی نشان رمه یله « گوباره »^۷

-
- ۱ - دیوان مسعود سعد سلمان ، ص ۳۸۲ .
 - ۲ - شاهنامه ، چاپ بروخیم ، ص ۲۷۰۳ .
 - ۳ - لغت فرس ، ذیل گوباره .
 - ۴ - دیوان ناصر خسرو ، ص ۹۸ .
 - ۵ - قصص قرآن مجید ، ص ۲۱۳ ، در متن کواره آمده است .
 - ۶ - دیوان ناصر خسرو ، ص ۳۷۸ .
 - ۷ - دیوان ناصر خسرو ، ص ۳۸۶ (و نیز ص ۱۱۹) .

وسنائی در قصیده‌ای گفته است :

در این « گوپاره » چون گردی بر آخر چون خر عیسی

بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی^۱

در بعضی از شهرهای خراسان از جمله تربت و نیشابور این واژه به صورت گَوَرَه (= گاو + باره) به کار می‌رود .

از بحث دربارهٔ واژه « کاواره » (= گاواره) در ترجمهٔ تفسیر طبری

دور شدیم . بهتر است جملهٔ ترجمهٔ تفسیر طبری بدین صورت درست شود :

« و گفت که : جرجیر عابد را هیچ مگویند که من فرزند فلان

« گاوباره بانم »^۲ .

ص ۳۷۵

« یا آن کس که بگریزند چون به پای خیزید شما سوی نماز ،

بشوئید رویهای شما و دستهای شما سوی « بازن » . »

که ترجمهٔ این آیه از قرآن است :

« یا ایها الذین آمنوا اذاقتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم

الی المرافق » .

ضبط درست واژه‌ای که معادل « مرافق » آمده است (بارن = وارن)^۳

است که در متون فارسی فراوان به کار رفته است . برای نمونه چند مثال یاد

می‌کنیم :

زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده « وارن »^۴

و این شاهد از کتاب فرخ‌نامهٔ جمالی است :

۱ - دیوان سنائی ، ص ۶۸۰ .

۲ - این واژه در برهان قاطع به صورت گوارهدان ضبط شده است . مؤلف برهان نوشت : « گوارهدان » : با واو برون جفاکشان ، شخصی را گویند که گوسفند و گاو و امثال آن را به چرانیدن برد و به عربی او را سراح می‌گویند .

در حاشیهٔ برهان قاطع نوشته‌اند : [ظ : مصحف « گوازه‌دار » قس چو بدار و رک : گوازه] .

به گمان بنده بهتر اینست که گوارهدان را تصحیف گوارهوان یا گواره‌بان بدانیم خصوصاً

که واژهٔ سراح معادل و به معنی گوارهوان است (السامی فی الاسامی ص ۲۱۶) .

۳ - المصادر زوزنی ، ج ۱ ص ۳۴۵ - ۳۴۶ ج ۲ ص ۳۷۹ . السامی فی الاسامی

ص ۱۱۲ ، قانون الادب ج ۱ ص ۲۶۱ .

۴ - لغت فرس اسدی ، ذیل وارن .

«وارن: اگر کسی را «وارن» راست بجهد حرب افتدش بادشمن»^۱.
 این واژه به صورت‌های «وارنج»^۲، «آرنج»^۲، «ارنج»^۲ و
 «آرنجن»^۳ و «وارنگ» در متون فارسی به کار رفته است. «وارنگ» ظاهراً
 ضبط دیگری است از «وارنج». این مثال از کتاب ترجمه وقصه‌های قرآن است:
 «چون برخیزد به نماز، بشوئید رویهای شما و دستهای شما تا با وارنگ»^۴.
 واژه «وارن» هم در همین متن به کار رفته است: «دو دست به دو جانب
 آن دره زد تا به «وارن» در سنگ خاره برد»^۵.
 وارن در ترجمه رساله قشیریه معادل «رسغ» آمده است:
 «... پرسیدم از تو کل، گفت تو کل آن بود که اگر دست تا «وارن»
 اندر دهان ازدها کنی از هیچیز بنترسی...»^۶.
 در تفسیر کشف الاسرار در ترجمه همین آیه، واژه «وارن» به کار
 رفته است:
 «و رویهای خود بشوئید و دو دست خویش تا هر دو وارن»^۷.

ص ۴۵۳

«واز خرما بنان از «کاردوی» (?) شاخهای نزدیک یک دیگر». .
 واژه «کاردو» در پهلوی به صورت «کاردک» به کار رفته است
 و معنی آن نیز «گل خرما» می باشد. این واژه - «کاردک» - دوبار در بندهشن
 آمده است^۸ و در همین کتاب - ترجمه تفسیر طبری - چندبار به کار رفته است
 و از آن جمله است:

- ۱ - فرخ‌نامه جمالی، ص ۳۰۰.
- ۲ - مقدمه الادب، ذیل مرفق ص ۱۸۷.
- ۳ - ترجمه تفسیر طبری ص ۳۷۵.
- ۴ - ترجمه وقصه‌های قرآن، ص ۱۶۹ س ۲ (کتاب نامبرده در سال ۱۳۳۸ چاپ شده
 است به همت آقای دکتر یحیی مهدوی ولی هنوز که هنوز است منتشر نشده است. استاد مینوی
 مرحمت فرمودند و این کتاب را از کتابخانه شخصی خویش - به رسم امانت - به بنده دادند تا بتوانست
 از آن سود ببرد).
- ۵ - ایضاً، ص ۱۰۵۵.
- ۶ - ترجمه رساله قشیریه، ص ۳۸۳.
- ۷ - کشف الاسرار، ج ۳ ص ۲۹.
- ۸ - واژه‌نامه بندهشن، ص ۲۲۹. راهنمایی دوست بزرگوار دکتر مهرداد بهار.

« وخرما بنان بلند آنرا » « کاردوی » بريك ديگر بسته^۱ .
 این مثال از ترجمه وقصه‌های قرآن است :
 « بیرون آوردیم از آن دانه‌های برهم نشسته ، و از خرما بنان از
 « کاردوی » آن خوشه‌های تاريك^۲ .
 در متن تفسیر قرآن مجید - تفسیر کمبریج - آمده است :
 « طلعه‌ها هضمیم : که « کاردوی » آن فراهم آمده است بريك ديگر .
 و نیز گفته‌اند که « کاردوی » آن نازك است و نرم و « کاردو » آن خرما باشد
 که نخست پیدا آید در غلاف ...^۳ .
 در تفسیر بصائر یمنی - عکس نسخه لنینگراد - مکرر دیده شده :
 « و از درخت خرما از « کاردو » ، آن اول چیزی باشد که از درخت
 خرما پیدا آید^۴ .
 همین واژه در کتاب مذهب الاسماء نسخه خطی مجلس سنا و همچنین
 کتاب « الدرر فی الترجمان » خطی مجلس سنا چند بار به کار رفته است .

ص ۴۹۵

« و آن گرز برفرق او زد و سرش بدو باز افتاد و آن پشه چون
 « بجشکی » (?) شده بود و پیرید .
 « بجشك » محتملاً صورتی دیگر از « بنجشك » (= گنجشك)
 تواند بود . در برهان قاطع و بعضی دیگر از فرهنگ‌ها به همین صورت به معنی
 « گنجشك » ضبط شده است . « بجشك » - با این ضبط و به این معنی - ظاهراً
 در متون فارسی موجود نیامده است ولی « بنجشك » مکرر در ادبیات فارسی
 به کار رفته است که برای نمونه چند شاهد را نقل می‌کنیم ؛ انوری گفته است :
 چون حواصل هیچ سیری می‌ندانند از علف
 وین غلامك وجه « بنجشکی » ندارد ساخته^۵

-
- ۱ - ترجمه تفسیر طبری ، ص ۱۷۴۱ و نیز رك : ۱۴۹۹ - ۱۹۶۲ .
 - ۲ - ترجمه وقصه‌های قرآن ، ص ۲۲۳ س ۱۰ و نیز ص ۷۳۶ - ۱۱۰۵ - ۱۱۴۹ .
 - ۳ - تفسیر قرآن مجید - کمبریج - ج ۱ ص ۳۲۶ س ۱۱ .
 - ۴ - تفسیر بصائر یمنی ورق ۲۰۹ و هم چنین نگاه کنید به ص ۴۵۹ همین متن .
 - ۵ - دیوان انوری ، ج ۱ ص ۴۳۰ و نیز نگاه کنید به قانون الادب ج ۱ ص ۸۵ ،
 . ۲۷۴ ، ۲۵۵ .

سنایی گفته است :

مرغکی بس ضعیف و بس کوچک که ز «بنجشک» بود او ده یک^۱
این بیت هم از سنایی است :

چو عقاب و چو باز وقت گرفت

همچو «بنجشک» و عکّه خوار گرفت (؟)^۲

و این مثال از مرزبان نامه است :

«روزی این مرد در خانه نشسته بود «بنجشکی» از روزن در پرید»^۳.

در کیمیای سعادت این واژه چند بار به کار رفته :

«و جماع «بنجشک» بیش از جماع آدمی است»^۴.

اگر بخواهیم همه شواهد را نقل کنیم بیش از چندین ورق می شود

از همین روی به ذکر کتابهایی که این واژه در آن به کار رفته است بسنده می کنیم:

اشعار پراکنده^۵، شرح فارسی شهاب الاخبار^۶، قابوس نامه^۷، ترجمه

رساله قشیریه^۸، دیوان عبدالواسع جبلی^۹، سیف فرغانی^{۱۰}، السامی فی الاسامی^{۱۱}

و مقدمه الادب^{۱۲}.

ص ۵۴۷

« و بفرستادیم بر ایشان ترنگبین و «ولح» (؟) .

در متن : «ترنگبین و سمانه مرغان» آمده است :

ظاهراً «ولح» که در حاشیه آمده درست است معادل «سلوی» .

۱ - حدیقة الحقیقه ، ص ۴۶۴ .

۲ - حدیقة الحقیقه ، ص ۶۵۹ و نگاه کنید ص ۶۵۴ ، ۷۱۱ .

۳ - مرزبان نامه ، ص ۱۹۲ .

۴ - کیمیای سعادت ، ص ۲۰ س ۲۱ .

۵ - اشعار پراکنده ، ج ۲ ص ۷۱ .

۶ - شرح فارسی شهاب الاخبار ، ص ۶۴ .

۷ - قابوس نامه ، ص ۱۷۱ س ۵ .

۸ - ترجمه رساله قشیریه ، ص ۱۳۹ .

۹ - دیوان عبدالواسع جبلی ، ص ۴۶ ، ۱۵۳ ، ۳۲۴ ، ۳۸۶ ، ۴۲۳ ، ۴۵۵ .

۱۰ - دیوان سیف فرغانی ، ص ۱۲۶ .

۱۱ - السامی فی الاسامی ، ص ۳۶۰ - ۳۶۶ .

۱۲ - مقدمه الادب ، ص ۲۹۷ - ۳۴۵ - ۴۷۱ .

در مقاله فرهنگ‌نامه قرآنی نوشته‌اند: برای کلمه «سلوی» به معنی پرنده‌ای از نوع تیهو تاکنون «سمانه»، «ورتیج»، «ولج بریان» و «کرجفوا»... یافته‌ایم.^۱

و در فرهنگ‌ها این بیت امیر خسرو را شاهد «ولج» آورده‌اند:
پخته بسی مرغ بهر گونه طرز از «ولج» و تیهو و دراج و چرز^۲
در قصص الانبیاء در داستان موسی چنین آمده است:
«پس موسی دعا کرد... ملک تعالی هر شبی این - من و سلوی -
از هوا بفرستادی تا بر خاربنان آن بیابان فرو باریدی... و اما سلوی
و «برنج بریان» به وقت نماز دیگر بریشان فرو باریدی...»^۳

در حاشیه همین کتاب نوشته‌اند: چنین است در هر دو نسخه، و ظاهر آن
مرغ (به جای برنج بریان) در نسخه (بیانی) کلمه‌ای شبیه به «ملخ»
(آمده است).

نگارنده این یادداشت گمان می‌کند که حدس مصحح کتاب - آقای
یغمائی - درست نیست، و جمله را به این صورت تصحیح می‌کند: ... و اما
«سلوی» و «ورتیج» بریان به وقت...»^۴

و درباره کلمه‌ای که در حاشیه نوشته‌اند «کلمه‌ای شبیه به «ملخ»
ظاهر آن این کلمه همان واژه مورد گفتگوی ماست که در متن ترجمه تفسیر طبری
هم آمده بود.

ص ۵۸۷

«و آن کسهائی که از پیش ایشان بودند از کافران و پیغامبران ایشان،
«وی ستور» شدند بنگر و دیدند به آیت‌های کتاب خدای». .
«وی ستور» شدند (مطابق ضبط مصحح محترم) در ترجمه کذبوا
آمده است. مصحح در حاشیه نوشته‌اند: شاید «می ستوه» .
ضبط متن و گمانی که برده‌اند درست نیست، صورت درست واژه

۱ - نامه آستان قدس شماره چهارم، دوره هشتم، فرهنگ‌نامه قرآنی، محمدجعفر یاحقی.

۲ - برهان قاطع ذیل «ولج» .

۳ - قصص الانبیاء، ص ۲۰۸ .

۴ - ورتیج واژه دیگری است که از برای ولج، سمانه، سلوی به کار می‌رود و در فرهنگ‌ها
ضبط و ثبت شده است و در متون هم مکرر آمده است نگاه کنید به: متنی پارسی از قرن چهارم ۱ ص ۸۰ .

«وی ستود» (= بی ستود = بی ستو = وی ستو) است که در متن ترجمه و قصه‌های قرآن مکرر به کار رفته است و اینک پاره‌ای از آن شواهد:

«و بدرستی که اظهار کردند و گفتند سخن نابرویدگی و «وی ستود» شدند از پس اسلام ایشان»^۱. یا این مثال:

«بدرستی که بترین جنبنندگان نزدیک خدای عزوجل آنها اند که «وی ستود» شد...»^۲.

این واژه به صورت «وی ستو» و «بی ستود» و «بی ستو» نیز در این کتاب آمده است: «وی ستود»:

«و بدرستی که فرموده اند که وی ستو شوند بدو»^۳.

«بی ستود»:

«می گویند که ببرویدیم بیرخی و بی ستود شدیم بیزخی»^۴.

«بی ستو»:

«بسبب شکستن ایشان پیمان ایشان را و بی ستوشدن ایشان به نشانهای خدای عزوجل»^۵.

ص ۵۸۹

«و بکاربرد از چیزی از خواسته در راه دین و طاعت خدای بسلاح واسب و آلت حرب «سپری» (؟) و تمام وادهند».

«سپری» در این جا به معنی کامل است و در همین متن جایی دیگر آمده است:

«و نکند خدای عزوجل مگر که تمام و «سپری» و آشکارا کند روشنایی دین»^۶.

این واژه در پهلوی هم به همین معنی به کار رفته است^۷.

-
- ۱ - ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۳۳۳.
 - ۲ - ایضاً ص ۲۹۹.
 - ۳ - ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۱۳۸.
 - ۴ - ایضاً ص ۱۵۳.
 - ۵ - همان کتاب ص ۱۵۳.
 - ۶ - ترجمه تفسیر طبری، ص ۶۰۹.
 - ۷ - فرهنگ پهلوی، ذیل Spurrrik اشاره دوست و همکار از جمند دکتر مهرداد بهار.

در متن گزیده‌های زاداسپرم به صورت Spurrigih به معنی کمال
Spurrigar : کامل کننده^۱.

ص ۵۸۹

«... و اگر «بحسبند» و همببند (?) و رای کنند و بال بسایند
صلح و آشتی را؛ پس «بحسب» وهم (?) و رای کن تو نیز بال بسای آن
صلح را.»

در ترجمه این آیه : «وان «جنحوا» للسلم فاجنح لها و توکل
على الله...»

ضبط متن پیچیده و درهم است و تمیز و باز دانستن کلمات به آسانی
مقدور نیست، آنچه در اینجا گفته می‌شود از مرز حدس و گمان نمی‌تواند
فرا تر باشد.

واژه‌ای که به صورت «بحسبند» و بحسب آمده است ظاهر آ تصحیفی
است از «بجسبند» و بجسب.

یکی از معانی «جنح» «تکیه کردن» و «میل کردن» است؛
و «چسبیدن» به معنی تکیه کردن و میل کردن در ادب فارسی به کار رفته
از آن جمله است این مثال از کشف الاسرار :

«معنی «زیغ» آنست که از راه استقامت با یک سوی «چسبند»^۲.
و جایی دیگر در همین متن آمده است :

«ولا تركزوا الى الذين ظلموا ، و با ستم کاران «مچسبید»
و مگر آید»^۳.

این مثال از یواقیت العلوم است :

«ظالع اشتر بلنگیده و به ضاد (ضالع) از حق «بچسبیده» بود»^۴.
«چسبیدن» در متن ترجمه تفسیر طبری هم چند بار به کار رفته است :

۱ - نگاه کنید به واژه‌نامه گزیده‌های زاداسپرم ، ص ۳۳۴ اشاره آقای دکتر بهار .

۲ - کشف الاسرار ، ج ۲ ص ۱۹ .

۳ - ایضاً ، ج ۴ ص ۴۴۴ .

۴ - یواقیت العلوم ، ص ۱۵۵ و نگاه کنید به مجمل التواریخ و القصص ، ص ۳۳ ،

۲۱۱ ، ۲۶۷ .

«وخدای خواهد که توبه دهد بر شما ، وخواهند آنکسها که متابعت کنند ، شهوتها که «بجستند» جستن بزرگ» (ص ۲۹۴) .
در ترجمه این آیه : « . . . يتبعون الشهوات ان تميلوا ميلا عظيما »^۱ که ظاهر آن «بجسند چسبیدنی» درست است .
و جایی دیگر آمده : «واگر نه از بهر آن بودی که نگاه داشتیم ترا ، بدرستی خواستی که «بچسبیدی» سوی ایشان اندک چیزی» (ص ۹۰۳) .
در ترجمه «ولولا ان ثبتتلك لقد كدت تركن اليهم شيئاً قليلاً»^۲ .

ص ۵۹۸

«واگر برگردید از توبه و بروش پس نيك می دانید که شما نه اید به آیندگان و «پرویزندگان» (?) از خدای و عذاب وی» .
در ترجمه این قسمت از آیه : « . . . وان توليتم فاعلموا انكم غير- معجزی الله . . . » (سورة التوبه آیه ۳) .
آقای یغمائی در برابر پرویزندگان نشانه سؤال گذاشته اند ، « پرویزندگان » جمع « پرویزنده » است به معنی چیره شونده و آن از « پرویز » + نده است .
قس : دیرنده ، شرمنده^۳ .

ص ۶۰۲

« و طعنه زنند و زبان دراز کنند بیدگفتن و «عیب و اخو کنند» کیش شما » .
مصحح محترم گمان کرده اند که ضبط «عیب و اخو» درست نیست به همین جهت در حاشیه نوشته اند : عیب و آهو (?) .
آخو یا مطابق ضبط ایشان در متن چاپی - اخو - صورت دیگری است

۱ - سورة النساء آیه ۲۷ .

۲ - سورة الاسرار آیه ۷۴ ، برای شواهد بیشتر از برای این واژه به کتابهای زیر نگاه کنید :
ترجمه تفسیر طبری ص ۸۷۹ ، ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ - ترجمه وقصه های قرآن ص ۳۰ ، ۲۲۵ ، ۳۰۰ ، ۵۴۰ - مقدمه الادب ص ۲۵۷ ، ۵۰۴ و ۵۶۲ .

۳ - مجله سخن ، دوره نوزدهم ، ص ۱۷۴ مقاله دکتر محسن ابوالقاسمی .

از «آهو» به معنی عیب . و در متون فارسی این صورت به کار رفته است :
 «واگر بشکنند سوگندان خویش از پس عهد و پیمان ایشان «و آخو
 و عیب» کنند در دین شما»^۱ .
 و جائی دیگر در همین متن آمده :
 «وازیشان کس هست که «عیب و آخو» می کند در صدقه‌ها یعنی
 در قسمت غنائم»^۲ .

ص ۶۱۰

«و خزینه نکنند - بکار نبرند در حق به زکوة و واجب بدادن آن
 گنج را» .
 در حاشیه کتاب در توضیح «خزینه کردن» نوشته اند ظاهر آ: هزینه .
 «خزینه» به جای «هزینه» در همین کتاب چندبار به کار رفته است :
 «پس زودا که بکار برند و «خزینه کنند» آن خواسته را»^۳ .
 جائی دیگر آمده :
 «و آنچه «خزینه کنید» و بکار برید از چیزی از خواسته در راه دین»^۴ .

ص ۶۱۷

«که صدقه‌ها درویشان راست و «مسکینان» را» .
 در حاشیه نوشته اند : ظاهر آ: «مسکینان» .
 در این متن ، موارد دیگری هم در آخر کلمات مختوم به «ن»
 «نون» زایدی مشاهده می شود - ظاهر آ رسم الخط ، یا تلفظی بوده است -
 که برای نمونه پاره‌ای از شواهدش را نقل می کنیم :
 «کاروانیان» (= کاروانیان) .
 «آتش در افتاد و جمله بسوخت و جامهای کاروانیان نیز جمله
 بسوخت»^۵ .

-
- ۱ - ترجمه وقصه‌های قرآن ، ص ۳۲۳ .
 - ۲ - ایضاً ص ۳۳۰ .
 - ۳ - ترجمه تفسیر طبری ، ص ۵۸۲ .
 - ۴ - همان کتاب ، ص ۵۸۹ .
 - ۵ - ترجمه تفسیر طبری ، ص ۲۰۶۰ .

« این نك » (= اینك) .
 گفت: ای بشر « این نك » غلامی و پنهان کردند او را بضاعتی.^۱
 « آن نان » (= آنان) .
 « و « آن نان » که نگرویدند و عاصی شدند و قرا بدروغ داشتند ،
 جایگاه ایشان دوزخ کردیم »^۲ .
 « پیشین نگان » (= پیشینگان) .
 « و گویند نیست این مگر افسانه‌های « پیشین نگان »^۳ .
 « مومنان نید » (= مومنانید) .
 گفت یا شما که « مومنان نید » ...^۴ .
 این مثال از برای این طرز استعمال است ، از شاهنامه هنگامی که
 کاووس شاه از مادر سیاوش تراش را باز می‌پرسد او چنین پاسخ می‌آراید:
 بگفتا که از مام « خاتون نیم » ز سوی پدر در « فریدون نیم »^۵

ص ۶۲۵

« و آن کسها که گرد بر گرد شما اند از عراییان « دوشر کاند » (?) ... »
 « دوشر کان » یا « دوسر کان » در این تفسیر چندین بار به کار رفته
 است که از آن جمله است:
 « تا پاداش کند خدای راست گویان را به راستی ایشان و عذاب کند
 « دوسر گان » را »^۶ .
 یا این مثال:
 « و مه فرمان بر کافران را و « دوسر گان » را و دست بازدار آزار
 ایشانرا و بر بند دل خویش »^۶ .

-
- ۱ - همان کتاب ، ص ۷۴۱ .
 - ۲ - ترجمه تفسیر طبری ، ص ۱۴۰۵ .
 - ۳ - ایضاً ص ۱۶۸۳ و ص ۱۹۹۱ .
 - ۴ - همان کتاب ، ص ۴۱۰ و همچنین نگاه کنید به کتاب « بخشی از تفسیر کهن » ص ۳۲ ،
 س ۷ .
 - ۵ - عکس نسخه ظفر نامه ورق ۲۶۹ که نسخه اصل آن در بریتیش میوزیوم مضبوط است
 و شاهنامه در حاشیه این نسخه نوشته شده است .
 - ۶ - ترجمه تفسیر طبری به ترتیب ص ۱۴۲۵ - ۱۴۲۹ برای شواهد بیشتر نگاه کنید
 به ص ۱۴۲۳ ، ۱۸۰۶ و ۱۸۷۳ .

این واژه در کتاب مورد بحث - ترجمه تفسیر طبری - و کتاب متنی پارسی از قرن چهارم؟ در ترجمه «منافقون» آمده است: «و چون همی گفتند «دوسر کان» و آن کسها که در دل‌های ایشان بیماری است»^۱.
 این مثال هم ازین کتاب است:
 «چون گفتند «دوسر گان» یا دروگان و آن کس‌ها که در دل‌های‌شان بیماری بود یعنی شك و نفاق»^۲.

ص ۲۱۹

«گفت لوط که اگر بودی ما را به شما نیرو یا «ببندخشیدمی» (?)
 سوی ستونی سخت».
 در ترجمه این آیه «قال لَوَّانٌ لی بکم قوَّةٌ او «آوی» الی رکن شدید».
 «اندخشیدن» به معنی پناه بردن و گرفتن در ترجمه «آوی» آمده است و درست است.
 «اندخشیدن» صورتی دیگر و تلفظی دیگر از «اندخشیدن» است و در متون قدیم هر دو صورت به تکرار آمده است. این مثال از خلاصه شرح تعرف است:
 «واز گشتن ایشان اندر بیابان‌ها و «اندخشیدن» ایشان به غارها اندر وقت ضرورت»^۳.
 شاهی دیگر از همان کتاب:
 «اما آن که گفت: متعذبر به، «اندخشنده» باشد به خدای خویش»^۴.

ص ۸۱۴

«واز گروه‌های ایشان کس است «بستاده» شده بهره از وی» که در ترجمه قسمتی از آیه ۳۶ سورة الرعد آمده است:

- ۱ - متنی پارسی از قرن چهارم؟ ص ۱۷۴.
- ۲ - ایضاً ص ۱۷۷.
- ۳ - خلاصه شرح تعرف، ص ۳۹.
- ۴ - ایضاً ص ۲۲۶، در صفحه ۳۰۸ این کتاب نیز اندخشیدن آمده است.

« ومن الاحزاب من ينكر بعضه . . . »
« پستاده شدن » در ترجمه انکار به کار رفته است .
و در همین متن - ترجمه تفسیر طبری - در سوره المؤمن در ترجمه
آیه‌ای آمده است :

« و بنماید شما را نشانهای او ، به کدام آیت‌های خدای عزوجل همی
« پساوند » شوید^۱ .

« و یریکم آیاته فای آیات الله تنکرون » .

« پساوه شدن » در اینجا هم در ترجمه « انکار » آمده است و این دلیلی
تواند بود بر اینکه دو واژه « پستاده » و « پساوه » باید یکی باشد و احتمالاً
یکی از این واژه‌ها ، تصحیف و تحریفی از صورت اصلی کلمه است . این واژه
در فرهنگ‌های موجود زبان فارسی ضبط نشده است .

در تفسیر قرآن کریم - ابوبکر عتیق سورآبادی این واژه چندبار
به کار رفته است و ظاهراً در تمام موارد « پستاوه » یا « پستاوه » خوانده می‌شود ،
در اینجا جمله‌هایی را که این واژه در آن به کار رفته است ، نقل می‌کند
و خوانندگان خود می‌توانند با مراجعه به اصل ، ضبط کلمه را ملاحظه نمایند:
« ثم يوم القيامة « يكفر » بعضكم ببعض . . . »

« پس روز ستخیز « پستاوه » شوند برخی از شما برخی . . . »^۲

« وما « يجحد » بآياتنا : و « پستاوه » نشود به نشانهای ما . . . »^۳

نگارنده این یادداشت واژه « پستاوه » (= پستاوه) را در متن دیگری
ندیده‌ام . آقای دکتر مهرداد بهار واژه « پستاوه » را چنین توجیه کردند :
این واژه ظاهراً از ریشه Stav به معنای ستودن و پیشوند فعلی Apa
به معنی دور شده و از دست رفته است .

اوستا^۴ Ha Apastvoit , Apa Stava , Apa Stavane

ص ۸۴۲

« و چون گفت خدای تو مرفریشتگان را که من آفریننده‌ام مردم

۱ - ترجمه تفسیر طبری ، ص ۱۵۹۸ .

۲ - تفسیر قرآن کریم ، ص ۲۱۳ .

۳ - همان کتاب ، ص ۲۲۳ و همچنین نگاه کنید به ص ۲۷۶ .

4 - Altiranisches Wörterluch G. Bartholomae P. 1544.

را از بانك او «گل بانك» (؟) از غریفجی سیاه .
«گل بانك» (؟) در ترجمه صلصال است و ظاهراً ضبطی است از
«گِل بانك» ، که در همین متن در ترجمه صلصال آمده است :

«ویا فریدیم مردم را از گلی «آواز دهنده» چون گل کوزه کنان»^۱.
در نسخه‌ای دیگر آمده است :

«ویا فرید مردم را از «گلی با بانك» چون سفال»^۲ . این توضیح
از تاریخ بلعمی است :

«... من صلصال ... و «صلصال» آن گل باشد که آب بسیار بر آورده
بود و ... آفتاب بر او تافته ... پس «چون دست بر او نهی بانك ازو برخیزد»
چون زنگل (= زنگله) و از بهر آن صلصال خوانند که «انه یتصلصل
کالحدید»^۲ .

در تفسیر نسفی آمده است در ترجمه این آیه :

« ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون » .
« و آفریدیم آدمی را از گل خشك «بانك ناك» از غریفج بوی
گردانیده و اصل وی خاك » .

(سورة الحجر آیه ۲۵)
« و انقال ربك للملائكة اني خالق بشراً من صلصال من حماء
مسنون » .

(سورة الحجر آیه ۲۷)
« و یا دکن چون گفت پروردگار تو مرفرشتگان را که می‌خلفی
خواهم آفرید از گل خشك «بانك آور»^۳ از غریفج گردانیده رنگ
و بوی و اثر » .

ص ۹۲۵

« و اندر پوشند جامهای سبز از دیبای باریك تیرین و دیبای
«هم گفت» (؟) » .

۱ - ترجمه تفسیر طبری ، ص ۱۷۸۵ .

۲ - تاریخ بلعمی ، ص ۷۱ .

۳ - نگاه کنید به : متنی پارسی از قرن چهارم (؟) ص ۹۱ - ۱۶۴ .

واژه «هم گفت» (؟) را با علامت سؤال مشخص کرده‌اند. این واژه معادل هنگفت است به معنی ستبر و درشت و ضخیم و ضخیم . سنایی در حدیقة الحقیقه گفته است :
 بهترین جامه‌ای بود «هنگفت» مر مرا اوستاد چونین گفت^۱
 و در کتاب نهایی آمده است :
 « و باکی نبود نماز کردن دریک جامه مردان را چون «هنگفت» بود و گر تُتَنک بود و گر آخته^۲ .
 ابدال دو صامت «م/ن» در ادبیات فارسی بسیار زیاد است که در اینجا فقط به آوردن چند مثال بس می‌کنیم :

هنبر^۳ = هم بر

هنباز^۴ = هم باز

پیانببر^۵ = پیامبر

خنبره^۶ = خمبره

گنبوده^۷ = گم بوده

هنیار^۸ = همیار .

ص ۹۹۸

«خوردند ازان درخت ، پیدا آمد ایشان هر دو را عورت‌های ایشان، و در ایستاد «وازوسانیدند» (؟) وریک دیگر از برگ بهشت» .

- ۱ - حدیقة الحقیقه ، ص ۱۲۲ و همچنین نگاه کنید به : السامی فی الاسامی ، ص ۱۵۵ .
- ۲ - النهایه ، ص ۱۰۹ .
- ۳ - تفسیر سوره یوسف ، ص ۱۶۱ ، ۶۲۶ ورقه و گلشاه ، ص ۹۸ .
- ۴ - تاریخ بیهقی ، ص ۱۲۸ - ورقه و گلشاه ، ص ۲۱۹ - قصص الانبیاء ص ۲۴۲ ، ۳۹۸ - ترجمه تفسیر طبری ، ص ۲۸۶ ، ۲۹۱ ، ۴۶۱ ، ۸۲۱ ، ۹۳۹ و . . . ترجمه وقصه‌های قرآن ، ص ۲۱۱ ، ۸۰۴ ، ۶۸۲ و
- ۵ - ورقه و گلشاه ، ص ۱۲۲ .
- ۶ - مجمل التواریخ و القصص ، ص ۵۱۰ ، ترجمه وقصه‌های قرآن ، ص ۵۹۳ - ۵۹۴ فارس‌نامه ابن بلخی ، ص ۱۰۸ .
- عجایب المخلوقات ، ص ۶ . دیوان ناصر خسرو : ص ۳۸۴ .
- ۷ - کشف الاسرار و عدة الابرار ، ج ۲ ص ۶۱۹ .
- ۸ - شرح فارسی شهاب الاخبار ، ص ۱۱۴ و همچنین همیار ، ص ۱۴۴ در همین کتاب .

در حاشیه کتاب نوشته‌اند: «... ترجمه متن مفهوم نشد». این جمله - و در ایستاد «وازوسانیدن» (؟) ترجمه «وطفقاً یخصفان...» است. واژه در اینجا «دوسانیدن» است به معنی چسبانیدن که بتکرار دیده شده است.

نظامی در خسرو شیرین می‌گوید:
بر آن صورت چو صنعت کرد لختی «بدوسانید» بر ساق درختی^۱
و این مثال از عجایب المخلوقات است:
«طرثوث... بچه را از شکم بیفکند، بدان زربر کاغذ «دوسانند»^۲.
«به رطوبت وی (دردار) نقاشان زرورق «دوسانند»^۳.
جرجانی در کتاب الاغراض گفته است:
«واگر ساکن باشد مرهم رویاننده بر نهادن و خراج را که بشکافند
و ریم پاک کنند زود پوست بر گوشت باید «دوسانیدن» و...»^۳.

ص ۱۰۱۹

«گفت برخیز و در باز کن و این غریب را «سنج» ده، امشب اندرین خانه که بر ادب^۴ غریبت هر کجاست باشد که وی را «سنج» دهند». در حاشیه نوشته‌اند: «در متن ظاهراً «سَمِج» باید باشد». سمج در لغت به معنی پیغوله و جای تنگ و کوچک است و در اینجا سمج درست نتواند بود گویا ضبط درست این واژه «سپنج» است که جائی دیگر در همین تفسیر به کار شده است: «و چون موسی به در سرای رسید نماز شام بود و ایشان همی نان خوردند، موسی آواز داد اندر سرای، و گفت من یکی غریب‌ام مرا امشب «سپنج» دهید به غربت اندر»^۵. نگارنده درباره این واژه در مقاله «نقدی بر تاریخ گردیزی» توضیح

۱ - خسرو شیرین چاپ دوم، ص ۵۹.

۲ - عجایب المخلوقات، ص ۳۱۷، ۳۱۲.

۳ - الاغراض الطیبیه، ص ۵۴۹ و همچنین نگاه کنید به مجله راهنمای کتاب شماره اسفندماه ۱۳۵۰ مقاله «ورزنامه».

۴ - ترجمه تفسیر طبری حاشیه، ص ۱۲۹۲.

۵ - مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران سال ۱۸ شماره ۱.

داده است و در اینجا تکرار سخن را ضروری نمی‌داند.
اکنون تنها به ذکر دو مثال - که در آن مقاله نیامده بود - بسنده
می‌کند:

کنون برباد شد او مید و رنجت نه بارت هست زی ما، نه «سپنجت»
برو بارو «سپنج» از دیگران خواه دل گم گشته را از دلبران خواه^۱

ص ۱۰۳۱

«و کردیم آسمان را «کازی» نگاه داشته : وجعلنا السماء سقفاً
محفوظاً». و در همین متن جایی دیگر آمده است :
« و آن دیه اوفتاده در «کازها» و سقفهای آن : فهی خاویة علی
عروشها ».

(ص ۱۰۵۹)

«کاز» یا «کازه» که در این متن جایی در ترجمه سقف و جای دیگر
در ترجمه عرش آمده، هم در تفسیر کشف الاسرار و هم در بعضی دیگر از تفسیرها
معادل همین کلمات - سقف و عرش - قرار گرفته است.
«کاز» و «کازه» در لغت چند معنی دارد :

- ۱ - خانه‌ای که از چوب و علف و نی سازند، سایه بان، سایه گاه،
خرپشته، تواره.
- ۲ - خانه و منزل عموماً.
- ۳ - جایی که صیادان در کنار دام، از شاخه‌های درخت سازند، داهول.
- ۴ - ریسمانی که از درخت می‌آویزند از برای باد خوردن و تاب
خوردن.

و چند معنی دیگر که ذکر همه آنها در اینجا ضرورتی ندارد.
اگر به معنی لغت عرش توجه داشته باشیم واژه تخت؛ و یا معنی دیگر
«کاز» - یعنی ریسمانی که از درخت می‌آویزند، مناسب می‌نماید و در این
صورت بهتر است که ضبط کلمه را - «گاز» (به کاف فارسی) بدانیم چنانکه
هنوز در افغانستان متداول است.
و اگر واژه سقف را پیش چشم داشته باشیم معنی اول؛ «خانه‌ای که

۱ - ویس و رامین، ص ۴۳۹.

از علف و نی و چوب سازند و عموماً منزل و سایه گاه و سایه بان» مناسب است. بگذریم از این واژه و این که آیا کدامیک از این معانی درست تر است و نزدیک تر به معادل هایش، سقف و عرش.

در یکی از نسخه بدل‌های دو آیت مورد گفتگو - به طوریکه مصحح محترم آورده‌اند - معادل و در ترجمه سقف و عرش واژه دیگری آمده است به این شکل «سغد». و کردیم آسمان را «سغدی» نگاه داشته: وجعلنا السماء سقفاً محفوظاً.

در فرهنگ‌های موجود و در دسترس زبان فارسی سغد به معنی عرش یا سقف یا چیزی نزدیک به آن دیده نشد.

این روزها به مناسبتی ترجمه کهن دیگری را از قرآن می‌خواندم. در این ترجمه معادل عرش و سقف چندین بار واژه‌ای آمده است که از نظر شکل با کلمه «سغد» بسیار نزدیک است، از آن جمله است این مثال:

«فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ: افتاد برایشان از زبر ایشان آن «سفدهاء» بر دیوارها نهادها»^۱.

(سورة النحل آیه ۲۵)

و در این آیت «... وهی سخاویة علی عروشها: «سفتهای»^۲ آن فرورفته و دیوارها بر «سفدها» افتاده».

(سورة الکهف آیه ۴۲)

قرابت صوری دو واژه از یک طرف و اینکه دو شکل «سغد» و «سغد» هر دو در ترجمه واژه‌هایی چون «سقف» و «عرش» به کار رفته‌اند از سوی دیگر، این گمان را از برای نگارنده این یادداشت به وجود آورد که شاید این دو واژه تصحیف و تحریف باشد.

بنده «سغد» یا «سغد» را تحریف واژه «سغد» یا «سفده» می‌داند

۱ - در تفسیر کشف الاسرار ترجمه این دو قسمت چنین است:

«تا کار از زبرایشان افتاد» (سورة النحل آیه ۲۵).

«و آن کارها فرافتاده و دیوارها بر کارها افتاده» (سورة الکهف آیه ۴۲).

ضبط کار یا کاره نادرست است و کار یا کارها صورت صحیح آن است.

۲ - مترجم سفت را به جای سغد آورده است و این نشان می‌دهد که از برای او این دو

واژه یکی بوده است یا حداقل خیلی نزدیک به هم بوده‌اند و این خود می‌تواند دلیلی باشد از برای واژه شفت (= سفت = سغد = چغد، چفت).

که در این روزگار «چفت» یا «چفته»^۱ می گوئیم به معنی «داربست» یا «داربندی» که از برای تاك می بندند و درخت انگور .

در ترجمه تفسیر طبری واژه «چفت» یا «چفته» معادل عرش به کار رفته است و این خود قرینه‌ای تواند بود از برای درستی «شفت» (= چفت = سفت = سفد) :

«و آن اندر افتاده بر «چفتهای» آن : ... وهی خاویة علی عروشها» .
و در کتاب ترجمه و قصه‌های قرآن هم مکرر «چفته» در ترجمه «عرش» و «سقف» به کار رفته است :

«آن افتاده بود بر «کازهای» آن و «چفته» های آن : وهی خاویة علی عروشها»^۲ .

و جائی دیگر آمده :

«و از درختان و از آنچه «چفته» می «بندید» : ... و من الشجر و مما «يعرشون»^۳ .

از شواهد و قرائن چنین بر می آید که «سغد = چفت = شفت» درست می باشد نه «سغد» (?) .

«شفته» به معنی «چفته» و معادل آن در شعر ناصر خسرو به کار رفته است :

بر مراد خویشتن گویی همی در دین سخن^۴
خویشتن را «شفته» گشتی تکیه کردی بر هوا^۵
این بیت از مسعود سعد سلمان است :

۱ - ابدال دو صامت ش/چ و د/ت در متون فارسی کهن بسیار است .

۲ - ترجمه و قصه‌های قرآن ، ج ۱ ص ۵۷۱ .

۳ - همان کتاب ، ج ۱ ص ۵۲۰ .

۴ - در لغت نامه دهخدا این بیت را شاهد آورده اند از برای شفته به معنی شیفته ، که آن وجه هم درست تواند بود . بیت با ایهامی که دارد می تواند به هر يك از دو معنی زیر باشد :

مطابق خواسته خود درباره دین حرف می زنی ، شیفته خودت گشته ای و بر هوای نفس و آرزو پستی کرده ای .

هر طور که دلت می خواهد درباره دین سخن می گوئی ، تو مانند چفت و چفته تاك هستی که بر هوای اطراف خود تکیه کرده ای و آنرا از برای خود پناهی و پستی می دانی .

۵ - دیوان ناصر خسرو ، ص ۲۴ .

کنند رویم همرنگ برگ رز ، به خزان
چو « شفته » رزم اندر بلا بیچانند^۱

ص ۱۰۳۵

« نه خشت تان » (؟) بادا و از آن که می پرستید از فرود خدای ،
چرا نه خزد مندی کنید ؟ » .

مصحح در حاشیه کتاب درباره « نه خشت تان » (؟) نوشته اند :
« کلمه متن شاید « نه خوشتان » باشد . بنده متوجه نشدم که مقصود
ایشان چیست ؟ به هر روی این واژه در ترجمه « اف لکم » و جایی دیگر در
همین متن به صورت « پیخست بادا شما را »^۲ آمده است و آنجا هم در ترجمه
« اف لکم » می باشد .

ظاهراً ضبط درست این واژه « پیخست » (= پی + خست = پی +
خشت) است . « پی » جزء اول این واژه صورتی است از Paiti به معنی ضد
و جزء دوم آن « خست » یا « خشت » از « خستن » (به ضم اول) یا « خشتن »
به معنی لگدمال شدن و لگدمال کردن است . غیائی گفته است :

چندان گرداندش که از پی دانگی

با پدر و مادر و نبیره زند مشت

« اف » زچونین حقیر و بی هنر از عقل

جان ز تن آن خسیس بادا « پیخست »^۳

در قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر عتیق هم در ترجمه ... « اف
لکم » ... : « بی خشت بادا شما را ... » آمده است.^۴
انوری گفته است :

او چه داند که در آن شیوه چه خون باید خورد

که ترا از سر پندار در آن « پی خستست »^۵

- ۱ - دیوان مسعود سعد سلمان ، ص ۱۲۰ .
- ۲ - ترجمه تفسیر طبری ، ص ۴۷۵ .
- ۳ - لغت فرس اسدی ذیل پیخست .
- ۴ - قصص قرآن مجید ، ص ۲۵۸ .
- ۵ - دیوان انوری ، ص ۵۶۲ .

اسدی طوسی گفته است :

گشاده ره پیل تا درشکست ازیشان نگر دد سپه «پای خوست»^۱
و این بیت‌ها از عنصری است :

ز بس کش به خاک اندرون گنج بود

ازو خاک «پی خسته» (خوسته) را رنج بود^۲

شادی و بقا بادت و زین بیش نگویم

کاین قافیۀ تنگ مرا نیک «پیخست»^۳

ناصر خسرو گفته است :

بر رفتنیم اگر چه درین گنبد بیچاره ایم و بسته و «پیخسته»^۴
فراموش نباید کرد که جزء اول این واژه - «پی» - مخفف پای هم
تواند بود که در متون فارسی مکرر آمده است :

نمانم که بر بوم من بگذری وزین مرز جائی به پی بسپری^۵

به دیوار دیبا بر آویختند درم باشکر زیر «پی» ریختند^۶

در این صورت احتیاج به توضیح نیست زیرا که معنی «پی خشت»
روشن و آشکار است. پر بی راه نیست اگر در این جا اشاره ای بکنیم به برهان
قاطع و ضبط واژه‌های «پای خوست» و «بیخستن» و «بیخسته» و «بیخشت».

در برهان قاطع «بیخستن» : درمانده شدن و عاجز شدن معنی شده

است و در همین کتاب ذیل : «ناخواست» ، «ناخوست» و «ناخوستن» معنی
«زمین بر پای کوفته باشد یا هر چیز که آن را به پای کوفته باشد» آمده است.

در حاشیۀ برهان قاطع درباره «ناخوستن» نوشته اند :

[از «نا» (نفی ، سلب) + «خوستن» (رك : خوست ، خوسته)] .

نگارنده این یادداشت گمان می کند که «پای خوست» و «پای -

خوستن» صورت درست این کلمات است . دلیل این مدعی و گمان را از خود

برهان می جوئیم :

۱ - گرشاسب نامه ، ص ۳۵۸ .

۲ - دیوان عنصری ، ص ۳۲۹ .

۳ - همان کتاب ، ص ۳۴۷ .

۴ - دیوان ناصر خسرو ص ۳۹۳ ، ۴۷۳ ، ۴۸۸ همچنین نامه های عین القضاة ، ج ۲ ص ۲۸ .

۵ - شاهنامه ، چاپ روسیه ، ج ۵ ص ۳۴۵ .

۶ - همان کتاب ، ج ۵ ص ۳۵۷ .

مؤلف ذیل کلمه خوست آورده است : راه کوفته شده را گویند .
 بنابراین « پای خوست » (یا « باخوست » و « باخوسته » مطابق
 رسم الخط قدیم) یعنی آنچه به وسیله پا کوفته شده باشد و نمی توان پذیرفت
 که نای نفی یا سلب در آغاز کلمه ای بیاید و معنی آن را تغییر ندهد . اگر
 « خوستن » یا « خستن » به معنی لگدمال شدن و کوفته شدن است ، « ناخوست »
 یا ناخسته باید به معنی چیزی باشد که به پای کوفته نشده باشد ؛ نه آن معنی
 که صاحب برهان آورده است .

فرخی گفته است :

بهار خرم گشته ست ، « پای خوسته » زمین

بهشت خرم گشته ست ، خشك شورستان^۱
 فعل « خستن » یا « خوستن » و اشتقاق های آن در این ترکیبها دیده
 می شود : « زادخوست » ، « چنگال خوست » ، « فرخسته » ، « آبخوست » .

ص ۱۰۳۸

« و آن زن که نگاهداشت اندام خویش - یعنی مریم - پس در دمید
 جبریل در « بازبان » (?) او بفرمان »
 درباره دمیدن جبریل در آستین یا گریبان مریم اقوال مختلف است :
 « عبد الله بن عباس می گوید : مریم سماخچه برداشت پوشیده جبریل
 مرجیب آن سماخچه بگرفت و در آستین او دمید هم در حال باربگرفت وهم
 در حال بزاد^۲ . »
 « سدی گفت : درع دوشاخ بود از بر سینه و جبرئیل دو « آستین »
 وی بگرفت و در سینه وی دمید و یاد آن نفخه جبرئیل به جوف وی رسید^۳ . »
 « وقومی گفتند مریم درع پوشیده بود جبریل فراتر دیک وی شد
 و به دست خویش جیب وی بگرفت و نفخه ای در وی دمید . . . »^۴

۱ - در متن چاپی دیوان « پای خوشه » آمده است که نادرست می باشد .

۲ - تفسیر قرآن مجید ، کمبریج ، ج ۱ ص ۱۰-۱۱ .

۳ - کشف الاسرار و عدة الابرار ، ج ۶ ص ۲۹ .

۴ - کشف الاسرار و عدة الابرار ، ج ۶ ص ۲۹ .

به هر حال «بازبان» (= بادبان) که در متن ترجمه تفسیر طبری آمده و آنرا با نشانه پرسش نمایانده‌اند به هر دو معنی در ادب فارسی به کار رفته است:

ازرقی گفته است:

ز ابگینه عکس او چون نور بردست افگند

دست بیرون کرد پنداری کلیم از «بادبان»^۱

در بیت بالا «بادبان» (= بازبان) به معنی آستین است. و در این بیت که به معنی گریبان:

دشت از حریر سبز بپوشید کرفته‌ای

پر عنبر آستینش و پر مشک «بادبان»^۱

در السامی فی الاسامی هم «بازبان» (= بادبان) به معنی گریبان آمده است: البقیرة والبقیر والاتب: پیراهن بی «آستین» و بی - «بازبان»^۲. و در کتاب خوابگزاری چنین آمده است: «اندر دیدن «بادبان» پیراهن، جیب مرد بود و حالش و...»^۳.

اما درباره د = ذ (= ز).

در فارسی دری صامت «ذ» به صورت گونه‌ای ازواج «د» وجود داشته است بعدها این گونه در فارسی از میان رفته و صامت «ز» که بدان نزدیکتر داشته جای آن را گرفته است، در بعضی کلمات اثر این «ذال» - که در تلفظ به صورت «ز» درآمده - در خط فارسی باقی مانده است^۴، مانند: جُذ، جُز^۵.

بازبان = بازبان

۱ - لغت نامه دهخدا ذیل بادبان.

۲ - السامی فی الاسامی عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۶۰.

۳ - خوابگزاری، ص ۱۳۵.

۴ - راهنمایی دوست و همکار محترم دکتر احمد تفضلی.

۵ - در متون فارسی بتکرار جُذ به جای جُز یا به طور کلی «ذ» به جای «ز» به کار

رفته است که برای نمونه چند مورد یاد می‌شود:

الابنیه، ص ۱۸، ۲۷، ۲۷۵.

کشف الاسرار، ج ۴ ص ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۹۷، ۴۲۱، ۴۹۵...

دوشیزه = دوشیزه^۱
وازیج = وازیج^۲

ص ۱۰۳۹

« نشوند «شرفهای» (؟) آن وایشان اندر آنچه آرزو کنند تنهای ایشان را » .

این واژه که با علامت سؤال نموده اند جمع شرفه است . «شرفه» در لغت به معنی آواز یا هر صدای دیگر می باشد . مولانا فرموده است :
کاروان شکر از مصر رسید «شرفه» بانگ و در می آید
این بیت از غزلیات اوست :
سماع «شرفه» آبت و تشنگان در رقص
حیات یابی ازین بانگ آب اقل اقل
یا این بیت :

خاموش که آن اسعد ، این را به ازین گوید

بی صفتی صفاتی ، بی «شرفه» دبایی^۳
این واژه - شرفه - هنوز در افغانستان به همین معنی به کار می رود^۴ .

۱ - این بیت از شاهنامه است :

بز و میش بد ، شیر ور همچین بدوشیزگان داده بد پاکدین
شاهنامه ، ج ۱ ص ۴۳

در مجمل التواریخ چنین آمده :

« و همچنین روایت کند هفت گوسفند دوشیزه . . . »

مجمل التواریخ و القصص ، ص ۲۶۴

در خوابگزاری آمده :

« اگر بیند که از بهر او دری کردند که بر آن در علق نبود به زنی رسد که دوشیزه نبود .
خوابگزاری ، ص ۹۳

۲ - پی مهد اطفال جاهت سزد که عقد ثریا شود باز پیج
اشعار پراکنده ، ص ۲۵ .

«الارجوحه ، بازیج ، ای رسی که دوتا بیاویزند و بر نشینند و همی جنبانند از بهر بازی کردن» .
دستور الاخوان ، ج ۱ ص ۲۵ .

و رك : زین الاخبار ص ۲۵۰ ، قانون الادب ، ج ۱ ص ۲۶۷ .

۳ - کلیات شمس یا دیوان کبیر ، ج ۷ .

۴ - فرهنگ لغات عامیانه افغانستان ذیل شرفه .

در فرهنگ‌ها واژه «شرفاك» و شرفالنگ نیز به این معنی ضبط شده است ،
 « شرفه » و « شرفاك » همانند «خاشه» و «خاشاك» .
 «شرفه» در آیه‌ای که ذکر شد در ترجمه «حسیس» به کار رفته است :
 « لایسمعون «حسیسها» : نشوند «شرفه‌های» آن . . . »
 در لسان‌التتریل (= زبان قرآن) « شرفه » در مقابل « رگر »
 آمده است :

«الرگر»: آواز نرم ، وقیل پوشیده یعنی «شرفه» است .
 و این بیت از سوزنی است :
 از «شرفه» جلاجل شاهین عدل تو

عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان^۲

ص ۱۰۵۲

« ای مردمان - مگه - اگر هستید در شك انگیختن از پس مرگ ،
 ما بیافریدیم شمارا از خاك پس از «آبی دوعده» (؟) پس از خون بسته » .
 در فارسی دری «دغد» به معنی عروس و «دوغده» به معنی دختر
 و دوشیزه ، از صورت اوستائی نوین «duydar» و اوستائی گاهانی «dugadar»
 و سنسکریت duhitár است که شاید دغد واژه دخیل از خوارزمی باشد .
 در مقدمه‌الادب زمخشری به خوارزمی (چاپ استانبول ۱۹۵۱ ص ۱)
 دغد در ترجمه بنت به کار رفته و در قنیة‌المنیه :

(A. A. Frejman, Xore zmijicij Yazyk, M. L. 1951) p. 79

«دغد» (به ضم دال در اول و به فتح دال در آخر) در ترجمه دختر
 آمده است .

به نظر می‌رسد که شکل درست این واژه «دوغده» (به غین معجمه)
 باشد دخیل از سغدی «dwıth» به معنی دختر . و «آب دوغده» با توجه به یکی
 از معانی نطفه (الماء الصافی) و اینکه دختر و دوشیزه می‌تواند مجازاً به معنی
 پاکیزه و صافی به کار برده شود و در ضمن نطفه هم در آیه «۱۳ سوره ۲۳»
 به «آو دوشیزه» برگردانده شده است ، مناسب مقام است . سعدی گفت :

۱ - لسان‌التتریل ، ص ۱۳۴ .

۲ - دیوان سوزنی ، ص ۲۹۱ .

« دختران دوشیزه و پسران پاکیزه ... »^۱.
با این توضیح دیگر جای شکی باقی نمی‌ماند که آب دوغده درست
و علامت سؤال ضرورتی ندارد.

ص ۱۱۰۰

« پس ابوطالب چون این سخن از ولید بشنید « بگمازید » و بخندید
« بگمازید » از مصدر « گمازیدن » است که دوبار در ترجمه تفسیر طبری
دیده شده است. شاهد دیگر این واژه در بخش تفسیر این کتاب آمده :
« بوبکر از شادی آن مزاحی بکرد ، گفت باشد که پیغامبر علیه السلام
بخندد . مر عایشه را گفت : یا عایشه پیغامبر بهترست و اکنون نیابت زن
دیگرست ، پیغامبر ... « بگمازید » .
گمان می‌رود که صورت درست این واژه « گمازیدن » (به راء
مهمله) باشد که مکرر در متون فارسی به کار رفته است : این مثال از تاریخ
بیهق است :

« روی روزگار بدو « بگمازید » و چشم شریعت به برود رسالت
او روشن گشت »^۲ .

و جایی دیگر آمده است :

« اعرابی « بگمازید » ، مصطفی گفت یا اعرابی همانا خنده در این
موضع دلیل استهزاء باشد »^۳ .

این مثال از رساله العلیه است :

« ... یکی از صحابه که مقام گستاخی داشت عرض کرد : یا رسول الله
حق النظر حاضران ندادید . خواجه « بگمازید » و گفت : من این میوه را
بچشیدم تلخ بود ... »^۴ .

در کتاب « ترجمه وقصه‌های قرآن » این واژه مکرر آمده است^۵ .

۱ - مجله سخن سال ۴۸ شماره ۳ .

۲ - تاریخ بیهق ، ص ۲ .

۳ - همان کتاب ، ص ۲۰۳ .

۴ - الرساله العلیه ، ص ۲۴۶ .

۵ - ترجمه وقصه‌های قرآن ص ۲۰۰ ، ۵۰۰ .

در «اسرار التوحید» یک بار^۱ و در «المصادر»^۲ و «مقدمة الادب»^۳ چند بار به کار رفته است.

«مرحوم قزوینی» در یادداشت‌های خود اشاره‌ای به این طرز استعمال نموده است^۴.

ص ۱۱۱۸

«و آن کسها که کافر اند کارهای ایشان چون «همانا» (?) باشد به بیابانی شوره زمین».

این واژه چندبار در ترجمه تفسیر طبری به کار رفته است در ترجمه «سراب»:

«کارهای ایشان چون «همانائی» (?) باشد به بیابانی شوره زمین»^۵.
و جائی دیگر آمده:

«و برانند کوهها و باشد چون «همانائی» (?)»^۶.

زمخشری در کتاب مقدمه الادب «همانا» را در ترجمه خیال آورده است^۷ و مؤلف لسان التنزیل «الزعم» را به «گفتن بر همانا» برگردانده است^۸. با توجه به معنی اصلی «سراب» که تصویر غیر واقعی از چیزی است - و همچنین خیال، روشن می‌شود که «همانا» واژه بسیار زیبایی است در ترجمه «سراب».

خوارزمی در مفاتیح العلوم می‌نویسد: «تخمین: بر آورد کردن قیمت سبزی‌هاست، این کلمه از «خمانا» مشتق شده و در فارسی در مورد شك و گمان به کار می‌رود»^۹.

- ۱ - اسرار التوحید، ص ۲۹۴.
- ۲ - المصادر، ج ۱ ص ۱۵۵ و ج ۲ ص ۴۲۲.
- ۳ - مقدمه الادب، ص ۳۷، ۳۸.
- ۴ - یادداشت‌های قزوینی، ج ۶ ص ۲۸۵.
- ۵ - ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۱۱۸.
- ۶ - همان کتاب، ص ۱۱۱۸.
- ۷ - مقدمه الادب، ص ۱۷۰.
- ۸ - لسان التنزیل (= زبان قرآن)، ص ۵۹.
- ۹ - ترجمه مفاتیح العلوم حسین خدیوچم، ص ۶۳.

واژه «خمانا» که خوارزمی تخمین را از آن دانسته صورت دیگری است از «همانا» و «همانا» به این معنی هم در متون فارسی به کار رفته است. در کتاب شرح قصیده ابوالهیثم آمده: «و مرغ به عادت گوید به همانا نه بتحقیق»^۱.

شاهد دیگر «و آن قول است به تخمین و «همانا» نه به تحقیق»^۲.

ص ۱۱۱۸

«یا چون تاریکی اندر دریای میغ پیوشد ویرا «بره آب» (?) از زبر وی موجی».

«بره آب» (?) در این آیه معادل موج و در ترجمه آن آمده است. ظاهراً ضبط درست این واژه «نره آب» است که چندین بار در دیگر متون تفسیری فارسی به کار رفته است. این مثال که از تفسیر کمبریج نقل می‌شود معنی دقیق این واژه را بدست می‌دهد:

«بر آید موجی که پیوشد آن دریا را و «موج» «نره آب» باشد»^۳
و جائی دیگر آمده: «و «موج» «نره آب» باشد هرچه از آب بلندتر شود آن موج است»^۴.

در تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری هم موج به «نراب» برگردانده شده است:

«یغشیه موج»: می‌درآید بران کس موجی «نرابی»^۵ و جائی دیگر در همین متن آمده است:

«و اذا غشیه موج کالظلل: و چون درآید برایشان یعنی بر اهل کشتی «نرابی» چون سایبانها»^۶.

و در تفسیر تربت جام «نره آب» آمده است:

۱ - شرح قصیده فارسی ابوالهیثم به تصحیح و مقدمه فارسی و فرانسوی هنری کریین، محمد معین، ص ۶۲، ص ۱۵.

۲ - ایضاً ص ۶۹، ص ۸.

۳ - تفسیر قرآن مجید، کمبریج، ج ۱، ص ۲۴۴.

۴ - همان کتاب، ج ۱، ص ۵۰۱.

۵ - تفسیر قرآن کریم، ص ۴۳.

۶ - همان کتاب، ص ۲۷۵.

«وجاء هم الموج من كل مكان : وبدویشان آید «نره آب» از هر جای
و هرسوی»^۱ .
یا این مثال :
« وجدا او گند میان ایشان هر دو « نره آب » تا گشت از غرقه
شدگان»^۲ .

ص ۱۱۴۳

« بندرستی که داند خدای آن کسها را که همی خویشتن بیرون کشند
از شما «آید خوش واذهی» (?) ساخته .
و مطابق ضبط ایشان در نسخه‌ای دیگر چنین آمده است :
« . . . که همی بیرون کشند از شما «اند حشواده ساخته» (?) » .
ترجمه قسمتی از یکی از آیات سورة النور است :
« . . . قد يعلم الله الذین يتسللون منکم لو اذآ . . . » .
واژه‌ای که به صورت «آید خوش واذه» و «اند حشواده» ضبط شده
است تصحیفی است از «اندخش» + «واده» «اندخش» از مصدر «اندخشیدن»
است به معنی «پناه گرفتن» و «پناه بردن» که با پسوند «واده» ترکیب شده
و معنی پناه گاه و پناه جای را می‌رساند .
«اندخس» یا «اندخش» با پسوند «واره» هم جای جای در ادب
فارسی به کار رفته است :
ز دست این کهن گرگ ژکاره ندارم جز درت « اند خسواره»^۳

ص ۱۱۵۵

« و «درخت» به زبان پهلوی «علم» باشد .
بطوریکه در حاشیه کتاب نقل کرده‌اند ، در نسخه دیگر چنین
بوده است :
« و «درفش» به زبان مردمان پهلوی «علم» باشد .

۱ - تفسیر ترمذی جام ، ورق ۱۰۳ .

۲ - ترجمه وقصه‌های قرآن ، ص ۳۶۴ ، ۷۰۵ ، ۸۳۶ .

۳ - گنج بازیافته ، ج ۱ ص ۳۱ .

تصورها همه زین بوی برده برون «روژینه» ازدل چون دراری
باشواهدی که از برای «روژیدن» به دست داده شد می توان گفت که
«بوژورید» نادرست می باشد^۱.

ص ۱۲۱۶

وآن آواز او (داود) همی شنیدند و کوه با وی «بنویدی» (؟).
«نویدن» به معنی زاری کردن و نالیدن است، در این مثال از ترجمه
تفسیر طبری هم به این معنی تواند بود.

ابوشکور گفته است:

تو از من یکی داستانی شنو برای داستان بیشتر زین «منو»^۲
فرخی گفته است:

بدخواه تو به درد و به اندوه دل نود

تو گر نوی زرامش و از کام دل «نوی»^۳

فردوسی گفته است:

کنون زود پیرایه بگشای و رو پیش پدر شو بزاری «بنو»^۴
نویدن چندبار در دیوان ناصر خسرو به کار رفته است:

همان سرو کز بس گشی می «نوید»

کنون باز چون فی ز سستی «نود»

نوان از نود شد کز او بر گذشت

ز درد گذشته نود می «نود»^۵

۱ - و آیا «روشین» در این بیت اسدی طوسی همان روژیدن است؟
به جفت کسان چشم خود را مروش بترس از خدا و آن جهان را بکوش
گر شاسب نامه، ص ۲۶۴

۲ - اشعار پراکنده قدیمترین شعرا، ص ۱۰۷.

۳ - دیوان فرخی، ص ۴۰۱. ضبط این بیت در دیوان چنین است:

بدخواه تو بدرد و به اندوه دل بود تو گر نوی زرامش و از کام و لهوی (؟)
به عقیده نگارنده این یادداشت بیت فرخی به این صورت معنی مضبوطی ندارد و متن مضبوط
بالا تصحیح قیاسی است تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

۴ - شاهنامه فردوسی چاپ روسیه، ج ۱ ص ۱۹۰ و این فعل مکرر در شاهنامه بکار
رفته است که به شاهندی بسنده کردیم.

۵ - دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۳.

این بیت هم ازوست بهشاهد همین واژه :
 من چو نادانان بر درد جوانی «ننوم»
 که درین درد نه من باز پسینم نه نوم^۱
 و درهمین قصیده جایی دیگر گفته است :
 به جوانی چو مرا باز نشد چشم خرد
 شاید ار هرگز برروز جوانی «ننوم»^۲
 سنایی در حدیقة الحقیقه گفته است :

زان سخن‌های خوب غره مشو همچو تر دامنان بهعدل «منو»^۳
 به ذکر این مقدار شاهد برای نویدن بسنده می‌کنیم ، و باید افزود
 که درمتون فارسی مصدر دیگری هم به کار رفته است که از نظر صورت و از
 نظر معنی با نویدن قرابتی دارد و اگر کوچکترین تردیدی در ضبط نویدن
 مشاهده می‌کردیم می‌توانستیم مصدر «نریدن» (به معنی فریاد برآوردن ،
 هرا کشیدن ، نعره زدن ، غریدن) را درست بدانیم این واژه مکرر در «ترجمه
 وقصه‌های قرآن» بکار رفته است :

«وبازان نریدن رعد وجستن آتش بود»^۴ .

و جایی دیگر آمده : «نخست شب بانگی شنید از سرآن چاه که
 شیری «بترید»^۵ .

و از برای آگاهی بیشتر خوانندگان باید اضافه کند که در کتاب
 فرخ‌نامه جمالی^۶ - «تریدن» - با تالی منقوط - به معنی «نریدن» آمده است
 و همین ضبط را دربرهان قاطع^۷ و بعضی دیگر از فرهنگ‌های فارسی مشاهده
 می‌کنیم .

در کتاب المصا‌در زوزنی ذیل الکّهکّهه : «بَریدن» شیر آمده

۱ - دیوان ناصر خسرو ، ص ۲۸۷ .

۲ - ایضاً همان کتاب ، ص ۲۸۸ .

۳ - حدیقة الحقیقه سنایی ، ص ۵۴۳ و همچنین رك : ص ۶۶۵ .

۴ - ترجمه وقصه‌های قرآن ص ۴ س ۱۱ .

۵ - نیز همان کتاب ، ص ۴۲۹ و همچنین نگاه کنید به همین کتاب ص ۶۵۲ ، ۷۳۷ ،

۷۶۰ ، ۷۹۸ ، ۸۶۵ ، ۱۰۹۶ ، ۱۲۲۶ .

۶ - فرخ‌نامه جمالی ، ص ۳۲۴ .

۷ - برهان قاطع ذیل تریدن ، نریدن .

است مصحح کتاب المصادر شیر را شیر خوراکی تصور کرده‌اند و واژه نریدن را به «بریدن» بدل کرده‌اند که نادرست است^۱.

ص ۱۳۶۷

و از پس ایشان کردیم اندر این جهان لعنت و نفرین و روز قیامت ایشان از کشت رویان باشند».

«کشت رویان» در این آیه در ترجمه مقبوحین آمده است.

«کشت» ظاهراً تلفظ دیگری است از «گست» = «گشت» به معنی زشت و نازیبا و پلید و بد. این واژه با همین ضبط «کشت» در دیوان عبدالواسع جبیلی بکار رفته است:

چو کوه زفت شخص آور چو غول «کشت» (= گشت) حیلت گر

چو باد تیر دریا بر، چو سیل تند هامون کن^۲

«گست» بتکرار در متون فارسی آمده است که برای نمونه چند

مثال ذکر می‌کنیم:

دلبر! دورخ تو بس خوبست از چه بایار کار «گست» کنی^۳
ناصر خسرو گفته:

ترا جائیست بس عالی و نورانی

چو بیرون رفتی از جای بدین «گستی»^۴

این مثال از خوابگزاری است:

اگر بیند که سیر یا پیاز یا گندنا همی خورد هیچ خیر نبود اندر

وی، و تباهی کنند بر وی و سخن «گست» شود^۵.

قوامی رازی گفته است:

پدرم را گرفته‌ای به چه جرم؟ مکن این کز تو سخت «گست» آید^۶

۱ - المصادر، ج ۲، ص ۶۵۷.

۲ - دیوان عبدالواسع جبیلی، ص ۳۱۴ و همچنین نگاه کنید به متنی پارسی از قرن

چهارم؟ ص ۱۳۶.

۳ - لغت فرس اسدی ذیل گست.

۴ - دیوان ناصر خسرو، ص ۴۷۳.

۵ - خوابگزاری، ص ۸۵.

۶ - دیوان قوامی رازی، ص ۳۲.

این بیت از سنایی غزنوی است:

هر کوز شوقت مست شد گر نیستی بد هست شد
 خوبی به چشمت «گست» شد، شد ایمن از جور و ستم^۱
 و این رباعی از مسعود سعد سلمان است به شاهد همین واژه:

عشق تو بلند و صبر من پست چرا؟
 روی تو نکو و خوی تو «گست» چرا؟
 می خواره منم دو چشم تو مست چرا؟
 پیش تو لبم، بوس تو بر دست چرا؟^۲

این رباعی از عبدالواسع جبلی است:

آن کس که اسیر تنگدستی باشد میلش همه سوی می پرستی باشد
 گریاده خوری از ونه «گستی» باشد کاسایش مفلسان ز مستی باشد^۳
 در کتاب الابنیه چنین آمده است:

«... و ریش های «گست» را پاک کند^۴ و...»
 و در همین متن این واژه يك بار دیگر هم آمده است:

«و آنکه بضد این بود یعنی که غلیظ و «گست» رنگ باشد»^۵.

در ترجمه و قصه های قرآن آمده: «شناسی در رویهای آنها که کافر شدند دشواری و گستی»^۶ و ظاهراً همین واژه است که فردوسی در آغاز داستان سیاوش آن را به صورت «گش» به همین معنی ناخوب و زشت و بد به کار گرفته است:

کسی را که اندیشه ناخوش بود
 بدان ناخوشی رای او «گش» بود^۷
 اسدی طوسی در گرشاسب نامه این واژه را با همین ضبط «گش»

-
- ۱ - دیوان سنایی غزنوی، ص ۳۹۱.
 - ۲ - دیوان مسعود سعد سلمان ص ۶۸۱.
 - ۳ - دیوان عبدالواسع جبلی، ص ۶۶۹.
 - ۴ - الابنیه ص ۶۲.
 - ۵ - همان متن ص ۲۰۳.
 - ۶ - ترجمه و قصه های قرآن ص ۶۷۴.
 - ۷ - شاهنامه چاپ روسیه، ص ۶ و هم چنین نگاه کنید به حاشیه همین صفحه و یادداشت مصحح کتاب.

به معنی بخیل و پست آورده است :
 همه دوستان را به مهر اندرون
 گه خشم و سختی کنید آزمون
 سزاوار در خور گرینید جفت
 به چیز کسان «گش» مباحثید وزفت^۱

حذف صامت «ت» در بعضی از کلمات مختوم به این صامت در نوشته‌های قدیم و متن‌های کهن فراوان است چنانکه امروز هم در زبان گفتار به کار می‌رود، از آن جمله است پوس (= پوست)^۲ گوش (= گوشت)^۳ «آبدس» (= آبدست)^۴، «دسورنج» (= دستورنج)^۵ و «چنگالخوش» (= چنگال خوشت)^۶.

ص ۱۲۸۶

«و هم آن ساعت (عصا) ماری گشت بزرگ چنان که موی داشت بر مثال «برش» اسب و آنگاه بتعجیل همی رفت» .
 واژه «برش» در همین متن جایی دیگر آمده است :
 گفت ایشانرا «برش» مچینید که چون ایشان را برش بچینید برهنه گردند» .

مصحح در حاشیه نوشته‌اند : «در متن هم ظاهراً «بش» است و «برش» اشتباه کاتب است» .

«برش» به همین معنی و معادل «بش» (فش = بوش) چندین جای در متون فارسی آمده است ، در تاریخ بلعمی چنین است :

- ۱ - گرشاسب‌نامه ، ص ۴۶۲ .
- ۲ - ترجمه تفسیر طبری ، ص ۱۰۱۷ .
- ۳ - شاهنامه بروخیم ، ص ۱۸۸۰ و هم چنین نگاه کنید به : قابوس‌نامه ص ۱۱۳ ، خوابگزاری ، ص ۱۱۸ .
- ۴ - ترجمه السواد الاعظم ، ص ۱۵۳ .
- ۵ - ترجمه وقصه‌های قرآن ، ص ۱۲۷۴ .
- ۶ - فرهنگ جهانگیری ذیل چنگالخوست .
 چنگالخوش (= چنگال‌اخوس = چنگال‌خوست) است .

«هرمز آن سرهنگ را فرمود تا آن اسب پرویز را گوش و «برش»
و دم ببرد»^۱.

این مثال هم ازین متن است :

«همه اندر آن خواهش کردند و سود نداشت ، تا گوش و دنب و
«برش» اسب ببردند»^۲.

در قابوس نامه آمده است :

«اما اسب چرمه ضعیف بود لکن اگر ... میان رانها ... و دم و دست
و پای و «برش» و ناصیه و دم سیاه باشد نیک بود»^۳.

در لغت فرس اسدی چنین آمده :

«بش و «برش» یعنی موی قفای اسب».

این مثال از سیرالملوک (= سیاست نامه) است :

«... یزدجرد گفت شما دور بایستید ... برخاست نرم نرم پیش آمد
و «برش» اسب بگرفت»^۴.

این مثال از نهاییه شیخ طوسی است :

«و اگر زمینی باشد که وحل بود و خاک نباشد دروی و نه سنگی ،
و با وی اسبی باشد «برش» اسب بیفشاند و بدان تیمم بکند و ...»^۵.

در عجایب المخلوقات چنین آمده :

«بعضی گویند این جام از آسمان آمد و بر «برش» اسب مردی افتاد
و آن را به کیخسرو داد و گویند کیخسرو سلیمان است»^۶.

ص ۱۳۹۸

«پاك گوئید و بستائید خدای را چون به آخر روز رسید و چون
به اول روز رسید «اوبارگی» (?) «اوبارگی» (?)» .
و در متن کتاب آمده است :

۱ - تاریخ بلمی ، ص ۱۰۷۳ .

۲ - ایضاً همین صفحه .

۳ - قابوس نامه ، ص ۱۲۴ .

۴ - سیاست نامه ، ص ۴۵ .

۵ - النهایة فی مجرد فقه و الفتاوی ، ص ۵۹ .

۶ - عجایب المخلوقات ، ص ۳۶۰ .

«پاکا خداوندا آن هنگام «اوبارگی» کنید و آنگاه که بامداد کنید» .

اوبارگی و اویارگی ظاهراً ضبط و تلفظ دیگری است از «ایوارگی»، «ایوار» در لغت به معنی وقت عصر است که نماز دیگر هم می گویند و این واژه هنوز در کرمان و ملایر ... معمول و متداول است .

واژه ایوار در متون فارسی به کار رفته است :
بهای یاسمن و چکریم فرست امروز

که دوستیم دو بلخ شراب داد «ایوار»

یا این بیت :

تو که شبگیر بر بوران نهی زین به آنان کی رسی «کایوار» رانند

ص ۱۵۵۶

«اینست بخشش ما «بدی» (؟) یا بدار بجز شمار و حساب» .
در حاشیه نوشته اند «در متن ظاهراً «بده» باید باشد بجای «بدی»
یعنی ببخش» . حدس و نظر مصحح محترم درست نمی نماید بدی تلفظ دیگری
است از «بده» که هنوز هم در گویش بعضی از شهرهای خراسان معمول
و متداول است .

رودکی گفته است :

آنچه بارنج یافتیش و به ذل تو به آسانی از گرافه «مدیش»
خویش بیگانه گردد از پی سود خواهی آن روز مزد کمتر دیش^۱

و این مثال از تفسیر قرآن مجید است :

« هرون گفت : یارب آن «دیه» او را ، که او می خواهد چنانکه

او دوست دارد.»^۲

ص ۱۶۰۸

«و گفتند که موسی با بنی اسرائیلیان راست است و با ایشان یکی

۱ - دیوان رودکی ، مسکو ، ص ۶۸ و هم چنین نگاه کنید به ص ۳۸۲

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی یک جلدی ، ص ۵۰۴ .

۲ - تفسیر قرآن مجید ، کمریج ، ج ۱ ص ۷۷ .

شده است و طاعت تو نمی‌دارد و «دیگ روز» از بهر بنی اسرائیلی قبطی را بکشت» .

مصحح در حاشیه نوشته‌اند: «چنین است متن» و «دیگ روز» را درست ندانسته‌اند دیگ در همین متن دوبار دیگر به معنی «دی» به کار رفته است:

«آگاه باشید که من «دیگ» پیش ابوسفیان بودم^۱
شاهدی دیگر:

«پس آن مرد قبطی موسی را ... گفت ... «دیگ» مردی قبطی را بکشتی^۲» .

«دیگ» به جای دی مکرر در ادب فارسی بکار رفته است و از آن جمله است این مثال از سمک عیار:

«دیگ این علم در شهر بود، امروز در میدان بداشته‌اند»^۳.
یا این مثال از یواقیت العلوم:

«خلیل احمد گوید: امس قدمات ... گفت: «دیگ» بمرد امروز در ترع است فردا در رحم است که هنوز نژاد»^۴.

«دیگینه» همچون «دوشینه»، «دیروزینه» و «امروزینه» از همین واژه دیگ است.

در سمک عیار دیگ روز هم آمده است:

«گفت کجا شد کوهیار که «دیگ روز» با من نبرد آزمود و مرد خواست»^۵.

ص ۱۹۷۳

«که آن می‌اندازد «خدرها» (?) چون کوشکها» .

«خدره» به معنی شراره آتش است، بهمین معنی در برهان قاطع

نیز ضبط است .

۱ - ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۴۴۷ .

۲ - همان کتاب، ص ۱۶۰۸ .

۳ - سمک عیار، قسمت ۳ ص ۲۴۲ .

۴ - یواقیت العلوم و دراری النجوم، ص ۷۰ .

۵ - سمک عیار، قسمت ۲ ص ۲۰۰ .

این شاهد از نصاب الصبیان است :
شراره «خدره» بود مارچ وشواظ لهب
زبانه فحم چه انگشت رماد خاکستر^۱

و هم این مثال :
مخزن مه بدره موزون تست آتش خور «خدره» کانون تست^۲

ص ۲۰۳۵

و چون پیغامبر علیه السلام بدانجا برسید اندرو آویختند و بعاقبت
سراو بشکستند و پیغامبر به خانه باز رفت «بس (?) خورده و سرشکسته» .
در حاشیه کتاب نسخه دیگر را چنین نقل کرده اند « پیغامبر به خانه
خدیجه باز آمد سر اشکسته و بسیار زده» .

بهر روی ضبط متن روشن نیست و گویا فرم و قالبی بوده است .
به معنی «ضربت خورده و صدمه دیده» در کتاب فیه مافیه تنها
یک بار آمده :

«اما بتحقیق مظلوم آن زننده است ، ظالم آن باشد که مصلحت
نکند ، آن «لس خورده و سرشکسته» ظالمست»^۳ .

روانشاد فروزان فر در تعلیقات کتاب چنین توضیح داده اند :
«لس خورده در یکی از نسخ (ح) بطور واضح بالای لام ضمه
گذارده و مؤید آن عبارت افلاکیست «حضوری که اگر جبرائیل بیاید
«لوس خورد» و معنی آن مرادفست با « (لت خورده) یعنی ضربت دیده
و کتک خورده» ولی وجه ترکیب آن معلوم نگردید و این تعبیر را در
فرهنگها نیاورده اند.»

و باید گفت هر چند شاهی از بهر این صورت و طرز استعمال
یافتیم ولی «وجه ترکیب آن معلوم نگردید» .

در ترجمه تفسیر طبری هنوز هم بسیاری از واژه ها ، مبهم و ناشناخته
باقی است که توضیح درباره همه آن واژه ها در این مجال نمی گنجید .

۱ - نصاب الصبیان ، ص ۱۵ .

۲ - نقل از فرهنگ آندراج .

۳ - فیه مافیه ، به تصحیح مرحوم فروزان فر .

کتابهایی که در نوشتن این مقاله از آنها استفاده شده است

- ۱- الابنیه عن حقایق الادویه : تألیف موفق الدین ابو منصور علی الهروی به تصحیح شادروان احمد بهمن یار ، بکوشش حسین محبوبی اردکانی از انتشارات دانشگاه تهران شماره ۱۱۶۳ .
- ۲- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید : به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا تهران ۱۳۳۲ شمسی .
- ۳- اشعار پراکنده : به کوشش ژیلبر لازار جلد دوم از انتشارات انستیتو ایران و فرانسه ۱۳۴۲ شمسی .
- ۴- الاغراض الطبیه والمباحث العلالیه : از سید اسمعیل جرجانی چاپ عکسی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
- ۵- برهان قاطع : باهتمام مرحوم دکتر محمد معین چاپ دوم فروردین ۱۳۴۲ .
- ۶- تاریخ برامکه : به تصحیح مرحوم عبدالعظیم قریب
- ۷- تاریخ بلعمی : (تکمله و ترجمه تاریخ طبری) به تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار ، بکوشش محمد پروین گنابادی - از انتشارات اداره نگارش وزارت فرهنگ .
- ۸- تاریخ بیهق : به تصحیح مرحوم احمد بهمنیار .
- ۹- تاریخ بیهقی : تصنیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی به اهتمام مرحوم دکتر غنی ، مرحوم دکتر فیاض از انتشارات وزارت فرهنگ تهران ۱۳۲۴ شمسی .
- ۱۰- ترجمه تفسیر طبری : به تصحیح حبیب یغمائی از انتشارات دانشگاه تهران
- ۱۱- ترجمه رساله قشیرییه : به تصحیح مرحوم فروزان فر ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
- ۱۲- ترجمه السواد الاعظم : تألیف ابوالقاسم حکیم سمرقندی ، به اهتمام عبدالحی حبیبی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
- ۱۳- ترجمه مفاتیح العلوم : به ترجمه حسین خدیو جم از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
- ۱۴- ترجمه و قصه های قرآن : به تصحیح دکتر یحیی مهدوی و مرحوم

- دکتر مهدی بیانی از انتشارات دانشگاه تهران .
- ۱۵ - تفسیر بصائر یمینی : (نسخه عکسی) بنیاد فرهنگ ایران .
- ۱۶ - تفسیر قرآن مجید : (نسخه کمبریج) به تصحیح دکتر جلال متینی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
- ۱۷ - تفسیر تربت جام : عکس نسخه موقوفه بر تربت شیخ جام .
- ۱۸ - تفسیر سوره یوسف : به تصحیح محمد روشن ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
- ۱۹ - تفسیر قرآن کریم : (عکسی بنیاد فرهنگ ایران) تألیف ابوبکر عتیق سورآبادی .
- ۲۰ - خسرو شیرین نظامی : به تصحیح مرحوم وحید دستگردی از انتشارات کتابخانه ابن سینا .
- ۲۱ - خلاصه شرح تعرف : به تصحیح دکتر احمدعلی رجائی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
- ۲۲ - خوابگزاری : با تصحیح و مقدمه ایرج افشار - از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
- ۲۳ - حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقه : سنائی غزنوی به تصحیح مدرس رضوی ، تهران .
- ۲۴ - دیوان ابوالفرج رونی : به تصحیح پروفیسور چایکین ضمیمه مجله ارمنان .
- ۲۵ - دیوان انوری : به تصحیح مدرس رضوی از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
- ۲۶ - دیوان رودکی : چاپ روسیه .
- ۲۷ - دیوان سنائی : به تصحیح مدرس رضوی چاپ دوم ۱۳۴۱ شمسی .
- ۲۸ - دیوان سوزنی : به تصحیح دکتر ناصرالدین شاه حسینی .
- ۲۹ - دیوان سیف فرغانی : به تصحیح دکتر ذبیح الله صفا از انتشارات دانشگاه تهران .
- ۳۰ - دیوان فرخی : به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقتی تهران ۱۳۳۵ شمسی .
- ۳۱ - دیوان قوامی رازی : به تصحیح و اهتمام میرجلال الدین حسینی آرموی معروف به محدث .

- ۳۲ - دیوان عبدالواسع جبلی : به تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا - از انتشارات دانشگاه تهران .
- ۳۳ - دیوان عنصری بلخی : به کوشش محمد دبیرسیاقی از انتشارات کتابخانه سنائی .
- ۳۴ - دیوان مسعود سعد سلمان : به تصحیح مرحوم رشید یاسمی تهران ۱۳۱۸ شمسی .
- ۳۵ - دیوان ناصر خسرو : به اهتمام استاد مجتبی مینوی .
- ۳۶ - الرسالة العلیه فی الاحادیث النبویه : به تصحیح دکتر سیدجلال‌الدین محدث ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
- ۳۷ - زین‌الخبار : به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالرحی حبیبی .
- ۳۸ - السامی فی الاسامی : (نسخه عکسی) از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
- ۳۹ - سمک عیار : به تصحیح دکتر پرویز ناقل خانلری از انتشارات دانشگاه تهران .
- ۴۰ - سیاست‌نامه (سیرالملوک) منسوب به خواجه نظام‌الملک به اهتمام هیوبرت دارک از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ دوم .
- ۴۱ - شرح فارسی شهاب‌الخبار : به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه از انتشارات دانشگاه تهران .
- ۴۲ - شرح قصیده فارسی ابوالهیثم : به تصحیح و مقدمه فارسی و فرانسوی هنری گربین ، محمد معین از انتشارات انستیتو ایران و فرانسه ۱۳۳۴ شمسی .
- ۴۳ - ظفرنامه : (عکس نسخه خطی) مضبوط در موزه بریتانیا .
- ۴۴ - عجایب‌المخلوقات : به تصحیح منوچهر ستوده از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵ شمسی .
- ۴۵ - فرخ‌نامه : به کوشش ایرج افشار ، از انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۶ شمسی .
- ۴۶ - فرهنگ آندراج : به کوشش محمد دبیرسیاقی از انتشارات کتابخانه خیام .
- ۴۷ - فرهنگ پهلوی : از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .

- ۴۸ - فرهنگ جهانگیری : به تصحیح دکتر رحیم عفیفی از انتشارات دانشگاه مشهد .
- ۴۹ - فرهنگ لغات عامیانه افغانستان : تألیف عبدالله افغانی نویسنده .
- ۵۰ - فیهما فیه : به تصحیح مرحوم فروزان فر .
- ۵۱ - قابوس نامه : به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵ شمسی .
- ۵۲ - قانون ادب : به اهتمام غلامرضا طاهر از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
- ۵۳ - قصص الانبیاء : به اهتمام حبیب یغمائی . از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۰ شمسی .
- ۵۴ - کشف الاسرار و عدة الابرار : به اهتمام علی اصغر حکمت ، از انتشارات دانشگاه تهران .
- ۵۵ - کلیات شمس (دیوان کبیر) : به تصحیح مرحوم فروزان فر ، از انتشارات دانشگاه تهران .
- ۵۶ - کیمیای سعادت : به تصحیح احمد آرام .
- ۵۷ - گرشاسب نامه : به تصحیح حبیب یغمائی .
- ۵۸ - گنج بازی یافته : فراهم آورده محمد دبیرسیاقی ج ۱ .
- ۵۹ - لسان التزیل : به تصحیح دکتر مهدی محقق از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
- ۶۰ - لغت فرس اسدی : تصحیح مرحوم اقبال .
- ۶۱ - متنی پارسی از قرن چهارم : به تصحیح دکتر احمد علی رجائی از انتشارات سازمان امور فرهنگی و کتابخانه های استان قدس رضوی - مشهد .
- ۶۲ - مجمل التواریخ والقصص : به تصحیح مرحوم ملك الشعراء بهار - تهران ۱۳۲۸ شمسی .
- ۶۳ - مرزبان نامه : به تصحیح مرحوم محمد قزوینی - چاپ افست .
- ۶۴ - المصادر زوزنی : به کوشش تقی بینش از انتشارات باستان مشهد .
- ۶۵ - مقدمه الادب : گرد آورده ، آراسته و پیراسته ، سید محمد کاظم امام از انتشارات دانشگاه تهران .
- ۶۶ - معارف بهاء ولد : به تصحیح مرحوم بدیع الزمان فروزان فر .

- ۶۷ - نصاب الصبیان : به تصحیح محمدجواد مشکور .
- ۶۸ - النهایه : به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه از انتشارات دانشگاه تهران .
- ۶۹ - واژه‌نامهٔ بندهشن : تألیف دکتر مهرداد بهار از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
- ۷۰ - ورقه و گلشاه عیوقی : به تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳ .
- ۷۱ - ویس و رامین : به تصحیح دکتر محمدجعفر محجوب .
- ۷۲ - هدایة المتعلمین فی الطب : به تصحیح دکتر جلال متینی از انتشارات دانشگاه مشهد .
- ۷۳ - یادداشت‌های قزوینی : گردآوردهٔ ایرج افشار از انتشارات دانشگاه تهران .
- ۷۴ - یواقیت العلوم و دراری النجوم : به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .

اسطوره کهن گر شاسپ در منظومه حماسی گر شاسپ نامه

دوره‌ای که آغازش انقراض پادشاهی ساسانی و چیرگی عرب بر ایران است، ازدیدگاه مردم و رابطه آنها با حکومت‌های وقت ویرگیهائی دارد، که آثار حماسی ادوار بعد بازگوکننده روح و روان این خصوصیات است.

مردمی که چند قرن همه امکانات مادی و معنویشان در میدان واقعیت به آزمایش گرفته شد، چون تجلی باشکوه این آزمون با قیامهای نافرجام یعقوب لیث، ابومسلم خراسانی، بابک خرمدین، مازیار، استانیس المقنع و... به تلخی ناکامی انجامید، ناگزیر از واقعیت به حماسه پناه جستند، و منظومه‌های پهلوانی قرن‌های چهارم و پنجم و... ملجأ روح و مکتوب آرمانی خواسته‌های از واقعیت گریخته انسان می‌شود، و جاودانگی می‌یابد. فردوسی با استفاده از روایات کهن و اساطیر قبل از اسلام، با برخورداری از فرهنگی عمومی به خلق شاهنامه، شاهکار بی‌تردید حماسی موفق شد. منظومه حماسی او روح و روان زخم خورده يك ملت را التیام بخشید. ملتی که تلخی شکست‌ها و ناکامی‌هایشان در مبارزه با اعراب، اینک با استیلای اقوام و قبایل بیگانه رنگی غم‌انگیزتر گرفته بود.

شاهنامه نامه پیروزی ملتی است که واقعیت را با همه زشتی‌های شکستش پذیرا نبودند. قهرمانان شاهنامه انسانهای آرمانی هستند که آرزوهای برآورده نشده يك قوم را به گونه‌ای دلپذیر شکل می‌دهند. ازین رو بی‌راه نرفته‌ایم اگر بگوئیم شاهنامه فردوسی عقده‌گشای

دردها و مرهمی بر غرور زخم خوردهٔ اجتماع آن روزگار و ادوار بعد بود .
زمینهٔ مساعد روحی و تسلط بی‌امان داستانها و شخصیت قهرمانان
شاهنامه بر اذهان مردم سبب شد ، که پس از شاهکار فردوسی حماسه‌های
دیگری نیز خلق شود^۱ .

می‌توان در درجهٔ اول از گرشاسپ‌نامه اسدی طوسی نام برد ، و
سپس به ترتیب از : بهمن‌نامه ، برزنامه ، فرامرنامه ، کوش‌نامه ، بانو
گشسپ‌نامه ، برزنامه ، سام‌نامه ، آندربرزین‌نامه و . . . که حکایت از
آمادگی محیط اجتماعی و اشاعهٔ روایات کهن اساطیری می‌کند و مایه و
محتوای اغلب آنها برداشتی از داستانها و قهرمانان شاهنامه است .

گرشاسپ‌نامهٔ اسدی طوسی تنها اثری است که می‌تواند پس از
شاهنامهٔ فردوسی هم از نظر فرم بیان و استحکام لفظ مورد تأمل و بررسی
قرار گیرد و هم به خاطر زندگی‌سازی دوباره‌اش از اسطورهٔ گرشاسپ
نیای رستم .

گرشاسپ‌نامهٔ اسدی طوسی اگرچه زائیدهٔ زمان ، محیط و جریان -
های فکری و روحی اجتماع و روایات کهن اساطیری است که تولد
شاهنامه را بیشترین سبب بوده است ، از بسیاری جهات نمی‌تواند با
شاهنامه مورد سنجش قرار گیرد ، فردوسی و اسدی طوسی بازیستن در زمانی
تردیک‌بهم و با بهره‌گیری از روایاتی بامبانی‌مشترک ، شاهنامه و گرشاسپ‌نامه
را در فرم قالبی شبیه بهم خلق کردند تا سرود هستی ملتی را بسراید .

نگارنده در این مقاله به هیچ‌وجه قلم را در سنجش این دو اثر
بزرگ حماسی به کار نگرفته است چه بدون تردید نبوغ شاعری و فرهنگ
عمومی و عمیق فردوسی ، شاهنامه را در مکانی چنان ارجمند قرار داده
است که فارغ از هرگونه مقایسه‌اش می‌سازد . هدف این گفتار بررسی
کوتاهی است از کتاب اسدی طوسی و تأمل در این نکته که اسدی اسطورهٔ
گرشاسپ را در منظومهٔ خود چگونه بکار گرفته است و نقش گرشاسپ در

۱ - منظومه‌های مسعودی مروزی و گشتاسپ‌نامه دقیقی متعلق به پیش از فردوسی
و شاهنامه‌اند که اهمیت چندانی ندارند فردوسی ۱۰۰۰ بیت از اشعار دقیقی را عیناً در شاهنامه
نقل کرده است .

تکوین ماجراها و رویدادها چیست؟ و چه بهتر که این قیاس بر مبنای بزرگترین شاهکار حماسی جهان، شاهنامه صورت گیرد.

اگر گرشاسپ نامه اسدی طوسی نتوانست مانند شاهنامه از حد يك منظومه حماسی و ادبی بگذرد و قهرمانش عمری جاودانه یابد، به دلایلی است که ضمن بررسی کتاب به آن خواهیم رسید.

تاریخ سرودن گرشاسپ نامه سال ۴۵۸ هجری قمری است چنانکه اسدی خود در انتهای کتاب می گوید:

شد این داستان بزرگ اسپری به پیروزی و روز نیک اختر
ز هجرت بروبر سپهری که گشت شده چارصدسال و پنجاه و هشت^۱
و سه سال وقت صرف سرودن آن شد «سه سال اندرین صرف شد روزگار».

قهرمان کتاب گرشاسپ نیای رستم است - با ۴ واسطه - و شاید مبنای اصلی روایات آن مربوط باشد به گرشاسپ نامه منشور^۲.

گرشاسپ فرد برجسته سلسله ثراد بزرگی است که از اوستا و آثار ادبی پیش از اسلام به منظومه های حماسی راه یافتند. نسنامه این خانواده در تواریخ و تذکره ها گونه گونه ضبط شده است ولی اختلاف میان این روایات آنقدر ناچیز است که می توان جزئیات آنرا به حساب مرورزمان گذاشت و گذشت. در بند هشن ثراد گرشاسپ اینگونه روایت شده:

گرشاسپ و اوروخش دو برادر بودند از پسران اثرت پسر سام پسر ثورک پسر سپانیاسپ پسر فریدون. روایت تاریخ سیستان بدین گونه است:

گرشاسپ بن اثرت بن شهر بن گورنگ بن بیداسپ بن تور بن جمشید . . . کیومرث^۳.

در تاریخ بلعمی ثراد این خانواده از جمشید شروع و به فرامرز ختم می شود^۴.

۱ - گرشاسپ نامه تصحیح حبیب یغمائی ص ۴۷۶.

۲ - تاریخ سیستان ص ۲ ح ۳.

۳ - تاریخ سیستان تصحیح مرحوم بهار ص ۲.

۴ - تاریخ بلعمی به کوشش محمد پروین گنابادی ص ۱۳۳.

مجله التوارىخ والقصص : از تور شيداسپ بزاد و طورك پسر شيداسپ بود و شم پسر طورك و اثرط پسر شم پس گرشاسف از اثرط بزاد^۱ .

وبالآخره در گرشاسپ نامه اسدى طوسى : گرشاسپ و گورنگ دو برادر بودند از پسران اثرط پسر شم ، پسر طورك ، پسر شيدسپ . . . پسر تور پسر جمشيد^۲ .

مجله التوارىخ والقصص فرزندان گرشاسپ را چنين آورده : گرشاسپ را از دختر ملك روم نريمان بزاد وسام پسر نريمان بود و . . . زال را رستم بزاد^۳ .

تارىخ سيستان : گرشاسپ و نبيرگان او تا فرامرزين رستم همه»^۴ .

وفردوسى نيز در شاهنامه گرشاسپ را پدر نريمان و نيای رستم مى شمرد و چند جاى به اين موضوع اشاره مى کند : اولين روز به سلطنت رسيدن منوچهر ، زمانى که پهلوانان و بزرگان را بار داده است سام به نيای خویش چنين فخر مى کند :

نياکان من پهلوانان بدند پناه بزرگان و شاهان بدند
ز گرشاسپ تا نيرم نامدار سپهدار بودند و خنجر گزار^۵
وجاى ديگر هنگامى است که رستم از پدرش زال اسب طلب مى کند^۶ .
مجموع اين روايات و همچنين منظومه هاى حماسى قبل و بعد از شاهنامه بروشنى حکايت دارد از اينکه تقريباً تمامى افراد اين سلسله تژاد بزرگ از روايات کهن اساطيرى و دينى به منظومه هاى حماسى بعد از اسلام راه يافتند و تقريباً تمام منظومه هاى حماسى ايرانى به يمن بهره گيرى از شخصيت خارق العاده افراد خانواده رستم به محتواى خود حيات و حرکت دادند .

- ۱ - مجله التوارىخ والقصص تصحيح مرحوم بهار ص ۲۵ .
- ۲ - گرشاسپ نامه تصحيح حبيب يغمائى ص ۴۲ - ۵۰ .
- ۳ - مجله التوارىخ تصحيح مرحوم بهار ص ۲۵ .
- ۴ - تارىخ سيستان تصحيح مرحوم بهار ص ۳۳ .
- ۵ - شاهنامه چاپ کتابخانه بروخيم ج ۱ ص ۳۰ .
- ۶ - ايضاً ج ۱ ص ۲۸۷ .

گرشاسپ فرد برجسته این خاندان در کتابهای باستانی و دینی از جمله اوستا، پهلوانی مغلوب نشدنی و بیمرگ و از یاران موعود زرتشتی است، این پهلوان در شاهنامه بجز نام کوچکی ندارد و وجودش سبب هیچ واقعه و رویداد مهمی نمی‌شود.

اسدی طوسی در آغاز گرشاسپ‌نامه آنجا که سبب سرودن قصه را می‌گوید اشاره‌ای به این نکته دارد:

بشهنامه فردوسی نغز گوی که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود ازین داستان یاد ناورده بود
نهایی بد این رسته هم‌زان درخت شده خشک و بی بار و پژمرده سخت
من اکنون ز طبعم بهار آورم مرین شاخ نو را بیار آورم^۱
اسدی طوسی با آگاهی به تمایل بی‌حد مردم به حوادث و داستانهای

شاهنامه و شخصیت دوست‌داشتنی پهلوانان آن، کوششی نموده است تا گرشاسپ روایات کهن در منظومه پهلوانیش از نیروی روحی و جسمی خارق‌العاده برخوردار باشد، تا بدین وسیله شاید بتواند با رستم پهلوان بزرگ برابری نماید و پارا از این مرزهم فراتر می‌نهد و پهلوان منظومه خود را شخصیتی برتر و بالاتر از رستم می‌داند:

ز رستم سخن چند خواهی شنود گمانی که چون او بمردی نبود
اگر رزم گرشاسپ یاد آوری همه رزم رستم بیاد آوری^۲
و سپس از نقاط ضعف رستم انتقاد می‌کند:

همان بود رستم که دیوتژند ببردش با برو بدریا فکند
سته شد ز هومان بگرزگران زدش دشتبانی بمازندران
زبون کردش اسفندیار دلیر بکشتیش آورد سهراب زیر^۳
و قهرمان کتاب خویش را از این نقاط ضعف مبّرّا می‌داند و این را امتیازی از برای گرشاسپ ذکر می‌کند:

سپهدار گرشاسپ تا زنده بود نه کردش زبون کس نه افکنده بود
بهند و بروم و بچین از نبرد بکرد آنچه دستان و رستم نکرد

۱ - گرشاسپ‌نامه ص ۲۰.

۲ - ایضاً گرشاسپ‌نامه ص ۱۹.

۳ - گرشاسپ‌نامه ص ۱۹.

نه ببر و نه گرگ آمد از وی رها نه شیر و نه دیو و نه نر از دها
بیجنگ ار سوار ار پیاده بندی جهان از یلان دشت ساده بندی^۱
اسدی طوسی توجه به این نکته ندارد که تمام نقاط ضعف رستم
مسبب و انگیزه اصلی تکوین تراژدی های بزرگ شاهنامه بوده است: ناتوانی
رستم در نبرد اولش با سهراب نیرنگ را به او می آموزد و زبونیش در مقابل
اسفندیار اسطوره حیوان (سیمرغ) را در نبرد انسان داخل می کند که
دارای ریشه هائی بسیار کهن است.

اسدی به لمس پوسته بیرونی رویداد توفیق یافت، اما هسته درونی
و تاروپود اصلی قصه های شاهنامه از حوزه نگرش او دور ماندند. اسدی
نمی دانست عناصر تراژدی داستانهای شاهنامه تنها تجلی ظاهری آنها نیست،
ظرافت و دقت در تلفیق آنهاست که به مایه قصه عمق می دهد و تکوین
فاجعه را سبب می شود. که این فقط در عهده نبوغ فردوسی است.

اسدی طوسی که خود حماسه سرائی در خور ملاحظه بود شاید به این
نکته وقوف نداشت که اگر چه خوارق عادات و قدرت جسمی فوق بشری از
خصائص اولیه قهرمانان منظومه های حماسی است، اما گاه وجود نقاط
ضعفی نیز در شخصیت قهرمان ماجرا لزوم می یابد تا عناصر تراژدی برای
خواننده پذیرفتنی تر جلوه کند.

قهرمانان شاهنامه فردوسی هر چند به دورانهای دور تعلق دارند
از آنچنان حرکت و حیاتی برخوردارند که مردم اعمال و پهلوانیهایشان را
تبلوری از آرزوها و خواسته های خویش می بینند و در سیمای آشنایشان
فاصله سالیان دراز را احساس نمی کنند. اینست که منظومه های حماسی ملّی
در عین نداشتن واقعیت از حقیقتی انکارناپذیر برخوردارند و گرچه مخلوق
و سروده دوره معین و محدودی از تاریخ هستند می توانند با ذهنیات مردم
در همه ادوار و زمانها ارتباطی ناگسستنی برقرار کنند.

گر شاسپ نامه اسدی طوسی از داشتن این امتیازات اساسی و انکارناپذیر
شاهنامه بی بهره است. جنگهای عمومی و انفرادی پهلوان گر شاسپ نامه،
بنیاد ملی و انسانی ندارد. در گر شاسپ نامه از نبرد بین خیر و شر و دفاع از

حیثیت ملی و میهنی که بنیاد اساسی جنگهای شاهنامه را تشکیل می‌دهد
خبری نیست .

گرشاسپ در خدمت پادشاهی است که پیشاپیش شخصیت منفور
و غیر انسانی را شاهنامه توصیف کرده است ، پادشاهی که گرشاسپ بوسه
بر رکابش می‌زند دیری است که عواطف انسانی در نهادهای اهریمنی
استحاله شده است .

همان سال ضحاک کشور ستان ز بابل بیامد بزابلستان
بهندوستان خواست بردن سپاه که رفتی بدان بوم هرچندگاه
ستود اثرط از پیش ضحاک را برخساره بیسود مرخاک را
بفر تو شاه جهاندار گفت چنانست کش درهنر نیست جفت
کس ار هست بدخواه شاه زمین فرستش بروی « پرخاش و کین^۱
و جای دیگر هنگام اتمام بنای سینستان ، ضحاک بدیدار گرشاسپ می‌آید
و پهلوان بزرگ حماسی بوسه بر رکاب او می‌زند :

چو شه را بدید آمد از پیل زیر گرفتش ببر شاه و پرسید دیر
سپهد رکابش بیوسید و جست بدندان پیل اندر آویخت دست^۲
گفتیم ، ضحاک ، در روایات دینی کهن و شاهنامه شخصیتی منفور
و غیر انسانی است همه تذکره‌ها و تواریخ دوران پادشاهی او را تسلط اهریمن
و غلبه شر بر خیر می‌دانند خواننده با بینشی این چنین وقتی به داوری بنشیند
یکسره از پهلوانی که خدمتگزار چنین پادشاهی است روگردان می‌شود .
سیمای ضحاک را فردوسی این گونه تصویر نموده است :

چو ضحاک شد بر جهان شهریار برو سالیان انجمن شد هزار
سراسر زمانه بدو گشت باز برآمد برین روزگار دراز
نهان گشت کردار فرزائگان پراکنده شد کام دیوانگان
شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی رفتی سخن جز بر از^۳

۱ - گرشاسپ‌نامه ص ۵۱ .

۲ - گرشاسپ‌نامه ص ۲۶۷ .

۳ - شاهنامه چاپ مسکو ج ۱ ص ۵۱ .

قره ایزدی در اساطیر کهن ایران، به خصوص در شاهنامه، مرتبه‌ای مقدس و بزرگ دارد، پاسدار نیکی و عدالت شاه است و سایه میمونش نگهبان تاج و تخت پادشاه نیکوکار و عادل است.

در شاهنامه از پیوستن و گسستن قره مگرر سخن رفته است. هر پادشاهی که از راه عدل و فرامین اهورامزدا به بیراهه بیداد و ظلم گراید قره روی از او برمی‌گرداند، و با برگشتن قره دوران تأیید ایزدی سپری شده پادشاهی از دست می‌رود.

شاید مفهوم قره ایزدی بعدها تغییر رنگ و شکل داده و در فرهنگ اسلامی به السلطان ظل الله تبدیل شده است.

جمشید زمانی که به سلطنت رسید قره همراهی و همراه او بود:

گرانمایه جمشید فرزند او	کمر بست یکدل پر از پند او
برآمد بر آن تخت فرخ پدر	برسم کیان بر سرش تاج زر
کمر بست با قره شاهنشهی	جهان گشت سرتاسر او را رهی
زمانه بر آسود از داوری	بفرمان او دیو و مرغ و پری
منم گفت با قره ایزدی	همم شهریاری و هم موبدی
بدان را ز بد دست کوتاه کنم	روان را سوی روشنی ره کنم

و آخر کار زمانی که از راه اهورائی به بیراهه بیدادگری و خودبینی می‌رسد، قره ایزدی از او روی می‌گرداند:

منی کرد آن شاه یزدان شناس	ز یزدان بیچید و شد ناسپاس
.....
هنر در جهان از من آمد پدید	چو من نامور تخت شاهی ندید
.....
چو این گفته شد قره یزدان از وی	بگشت و جهان شد پر از گفت گوی ^۲

و ضحاک دست پرورده اهریمن و آورنده حکومت شر فرمانروا می‌شود، زمانی که زوال حکومت بدی در پیشانی تقدیر رقم می‌خورد قره، یار فریدون می‌شود تا سبب پیروزی را بر ضحاک فراهم آورد^۳.

۱ - شاهنامه چاپ مسکو ج ۱ ص ۳۹.

۲ - شاهنامه چاپ مسکو ج ۱ ص ۴۳.

۳ - ایضاً ص ۷۰ - ۸۵.

و جای دیگر فَر از اردوان برمی گردد و در هیئت غرمی بر پشت اسب اردشیر ساسانی می نشیند:

یکی گفت زیشان که اندر گذشت	دو تن بر دوباره درآمد بدشت
همی برگشتند پویان براه	یکی باره خنگ و دیگر سیاه
بدم سواران یکی غرم پاک	چو اسپ همی برپراگند خاک
بدستور گفت آن زمان اردوان	که این غرم باری چرا شدوان
چنین داد پاسخ که آن فَر اوست	شاهی و نیک اختری پَر اوست
گر این غرم دریابد او را متاز	که این کار گردد بما بر دراز

اما . . . سیمای ضحاک در گرشاسپ نامه اسدی طوسی دیگر گونه تصویر شده است و سراینده منظومه او را صاحب فَر شاهنشهی می داند^۱؛ تیلور معکوس و دیگر گونه اسطوره های کهن در منظومه گرشاسپ نامه، مانع از این است تا اسدی طوسی به عنوان یک منظومه سرای موفق تثبیت شود. نبردهای گرشاسپ چه با انسان و چه با دیو و حیوان برشالوده ای استوار است که عدم برداشت صحیح و دقیق شاعر را از فرهنگ کهن اساطیری نشان می دهد.

بنابراین سستی بنیاد رویدادها و جنگها خود به خود قابل توجیه است. که در این منظومه حماسی نمونه های بسیار و بارزی وجود دارد. اسطوره گرشاسپ در روایات دینی اوستا، آمیزه ای از بیمرگی و جاودانگی با پهلوانی است^۳.

فشرده روایت منظومه اسدی از این اسطوره چنین است: شاعر افراد این سلسله نژاد بزرگ را که از جمشید شروع شده و به فرامرزین رستم ختم می شود، یک یک نام می برد بیان اسدی تا لحظه تولد گرشاسپ - قهرمان کتاب - سریع، موجز و بلیغ است، گوئی شاعر می خواهد با دادن آهنگی تند به کلامش، هم هر چه زودتر به هدف و منظورش که تولد گرشاسپ است نزدیک شود، و هم بیانش ارتباط این سلسله زنجیر را نگسلد^۴.

۱ - شاهنامه چاپ مسکو ج ۷ ص ۱۲۷ ، ۱۲۸ .

۲ - گرشاسپ نامه تصحیح حبیب یغمائی صفحات ۲۶۹ ، ۲۷۱ و ۲۷۲ .

۳ - حماسه سرانی در ایران . دکتر ذبیح الله صفا ص ۵۵۴ - ۵۶۳ .

۴ - گرشاسپ نامه ص ۲۱ - ۴۹ .

گرشاسپ تولد می‌یابد ، با تولد او کلام اسدی آرام می‌گیرد ،
گوئی به نقطه موعود در روایت رسیده است :

بروز نخستین چو یکماهه بود	بیک مه چو یکساله بالا فزود
چو شد سیر شیر از دلیری و زور	ز گهواره شد سوی شبرنگ و بوبور
زره کرد پوشش بجای حریر	بیازی کمان خواست با گرزوتیر
.....
به ده سالگی شد ز مردی فزون	بیک مشت گردی فگندی نگون
.....
کسی نیز بر اثرط کینه جوی	نیارست کاویدن از بیم اوی
بزرگان این تخمه گر جم بدند	سراسر نیاکان رستم بدند ^۱

زبان محکم ومؤثر اسدی که تصویری روشن و ملموس از تولد و رشد
گرشاسپ در پیش روی خواننده می‌گستراند ، بیان شیوا و کوبنده فردوسی را
هنگام تولد رستم تداعی می‌کند :

چو رستم پیمود بالای هشت	بسان یکی سرو آزاد گشت
چنان شد که رخشان ستاره شود	جهان بر ستاره نظاره شود
تو گفتی که سام یلستی بجای	بیالا و دیدار و فرهنگ و رای ^۲

اما اگر گرشاسپ منظومه اسدی ، حیات و زندگی همان سالهای
مادی بین تولد و مرگش بود ، رستم این گونه نیست ، ابر پهلوان شاهنامه
فردوسی از زندگی و حیاتی خارق العاده برخوردار است ، زیست در دورانی
دراز قبل از تولد ، و یک ابدیت پس از مرگ . و شاید این گفته را توجیهی
اینگونه بایسته است که نیاز به وجود رستم و شخصیت آرمانیش در همه ادوار
حس می‌شده است ، اگر رستم در روزگار قبل از تولد ، وجود مادی
نداشت باری موجودیت معنویش بر ذهنها و روانهای همه ادوار و زمانها
سنگینی می‌کرد ، از این رو وقتی عاشق شدن زال به رودابه بر پیشانی تقدیر
رقم خورد^۳ مخالفت‌های بی‌امان شاه و سام با ازدواج این دو ، نزدیک بود در
تولد رستم درنگی ایجاد کند ، سرنوشت پادرمیان گذاشت و در هیئت

۱ - گرشاسپ نامه ص ۵۰ .

۲ - شاهنامه ج ۷ ص ۲۴۲ .

۳ - همین کتاب ص ۱۳۷ - ۲۴۴ .

ستاره شمران و مؤبدان ، به شخصیت پهلوانی و خارق العاده رستم برابر سام و منوچهر جان داد و با این تمهید آگاهانه موجودیت مادی رستم مسجل شد. اگر رستم ، پیش از تولد و پس از مرگ وجودش در روح مردم زندگی دارد گرشاسپ از محدوده روایات کهن و منظومه اسدی طوسی فراتر رفت .

گرشاسپ به خدمت ضحاک درمی آید به فرمان او به جنگ ازدها و بهوی هندی می رود و سپس سراینده منظومه قهرمان کتابش را به سفر می برد و همراه با او ، مناطق و نواحی جغرافیائی و جزایر شگفت انگیز و ساکنان عجیبش را می بیند ، از اینجا به بعد منظومه پر است از نام جزایری که مابازای خارجی ندارند و شاید به ادعای « ژول مول » نام این جزایر و نواحی به وسیله دریانوردان خلیج فارس و دریای عمان در قرون اولیه اسلامی اشاعه یافته است و مورد استفاده اسدی واقع شده است^۱ .

فضای کتاب هنگام وصف جزایر و شرح دریانوردی گرشاسپ ، فضای داستان اسکندرنامه را به خود می گیرد و از دنیای متعارف منظومه خارج می شود^۲ .

گرشاسپ به دیدار برهمن می شتابد و در این موضع از کتاب ، خواننده از خلال گفت و شنودهای قهرمان کتاب با برهمن به معلومات و محفوظات فلسفی و دینی و حکمی اسدی طوسی پی می برد^۳ .

قهرمان کتاب بیش از بیست جزیره را دیدار می کند ، شگفتیهای فراوان می بیند :

جزیره موران ، شگفتی جزیره ماهی وال ، جزیره ای با درختی که هفت گونه بارش بود ، شگفتی جزیره بندآب ، شگفتی جزیره ای که مردم سربینی بریده داشت ، شگفتی جزیره درخت واق واق و . . . که در خلال آن ماجراها و رزمهائی را نیز پشت سر می گذارد^۴ .

ساختمان شهر زرنج و مهمتر از همه بنای سیستان به دست قهرمان

۱ - مقدمه ژول مول بر شاهنامه چاپ جیبی ص ۴۸ .

۲ - اسکندرنامه تصحیح ایرج افشار - بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

۳ - گرشاسپ نامه ص ۱۲۷ - ۱۴۸ .

۴ - ایضاً ص ۱۴۸ - ۱۹۴ .

کتاب صورت می گیرد. سپس گرشاسپ با دختر ملك روم ازدواج می کند ، پسرش نریمان ونوه اش سام را می بیند ، قسمتهائی از کتاب نیز مربوط است به نبردهای اثرط پدر گرشاسپ و رزمهائی که نریمان همراه پدر در توران کرده است و آنگاه مرگ پیش می آید که بگفته اسدی طوسی آنقدر تأثر آور است که پرندگان و حیوانات نیز اشک می ریزند و آفتاب می گیرد .

در بیشتر صحنه های گرشاسپ نامه از زبان محکم و حماسی فردوسی در توصیف میدانهای رزم و فضای آوردگاه خبری نیست ، بیان شاعر آنجا که لزوم کوبندگی احساس می شود ، ناگاه نرم و لطیف می شود و تناسبش را با موضوع از دست می دهد و به طوریکه خواهیم دید تفاوت صحنه های مشابه این کتاب با شاهنامه فردوسی ، ارزش زبان محکم و تصویرگریهای متناسب فردوسی را بیشتر آشکار می سازد .

صحنه هنرنمایی گرشاسپ در حضور ضحاک شباهت تامتی دارد با هنرنمایی زال پدر رستم در حضور منوچهر شاه : به تصویرها دقیق شویم و قضاوت کنیم :

گرشاسپ نامه :

یکی بور چو گانی آورده زیر	برون تاخت گرشاسپ چون نره شیر
چو ابروی خوبان کمانی بچنگ	کمر چون دل عاشقان کرده تنگ
بناورد صد گونه بازی گرفت	بگرز و سنان اسپ تازی گرفت
چو زنجیر پیوست با یکدگر	بینداخت ده تیر هر ده ز بر
بزد تیر و بیرون ز هرشش گذاشت	بخاری سپر شش بهم بر بداشت
بیفکند نیزه در آمد سوار	بهم بسته زنجیر پیلان چهار
.....
بیفکند کز تک نیاسود بور	بشمشیر هر چار نعل ستور
بدانسانش زی چرخ گردان فگند	یکی گوی درختم چو گان فگند
برفتن لب ماه را داد بوس	کران زخم شد روی چرخ آبنوس
.....
چو ده بارش اندازه گردبن	چناری بد از پیش میدان کهن
بدو نیمه بشکافتش چون انار	سه چوبه بزد بر میان چنار

پیاده شد و پای پیلی دمان گرفت و بزد بر زمین در زمان^۱

.....

و شاهنامه، صحنه هنرنمایی زال در حضور منوچهر:

بگریز و بتیغ و بتیر و سنان	بپیچید هر يك بچیزی عنان
گذشته بر و سال بسیار و ماه	درختی گشن بند بمیدان شاه
بر انگیخت اسپ و بر آورد نام	کمان را بمالید دستان سام
گذاره شد آن تیر شاهنشهی	بزد بر میان درخت سهی
بینداخت و بگذاشت چون نره شیر	هم اندر تگ اسپ يك چوبه تیر
بگشتند با خشتهای گران	سپر بر گرفتند ژوین و ران
بر انگیخت اسپ و بر آورد یال	سپر خواست از ریدك ترك زال

.....

که با او که جوید نبرد از مهان	بگردنکشان گفت شاه جهان
که از تیر و ژوپین بر آورد گرد	یکی بر گرائیدش اندر نبرد
بدل خشمناک و زبان پر مزیح	همه بر کشیدند گردان سلیح
ابا نیزه و آب داده سنان	بآورد رفتند پیچان عنان
عنان پیچ و گردنکش و نامدار	نگه کرد تا کیست زیشان سوار
گرفتش کمر بند او را بچنگ	ز گرد اندر آمد بسان نهنگ
که شاه و سپه ماند اندر شگفت ^۲	چنان خوارش از پشت زین بر گرفت

با توجه به تصویری که اسدی و فردوسی از صحنه و فضائی تقریباً مشابه داده‌اند، هنر فردوسی در تصویرگری دقیق فضای حماسی و آوردن کلماتی متناسب با موضوع کاملاً مشهود است. کلمات در عین جا افتادن در وزن مثنوی تلفیقشان نیز آهنگی کوبنده و سریع به شعر داده است. تشبیهات همه مادی و متناسب با موضوع، چنان بلیغ که مقصود شاعر را سریعاً القای کند.

در صورتی که تشبیهات اسدی مغایر با فضای حماسی و متناسب با اشعار غنائی است به عبارت دیگر بیان نمی‌تواند تصویر صاف و روشنی از مقصود شاعر به دست خواننده دهد برای توصیف اندام سترگ و قامت پهلوانی

۱ - گرشاسپ‌نامه ص ۵۵ - ۵۶ .

۲ - شاهنامه ج ۱ ص ۲۲۴ و ۲۲۵ .

گر شاسب از کلماتی نرم و تشبیهاتی نامناسب سود جسته است :
 کمر چون دل عاشقان کرده تنگ چو ابروی خوبان کمانی بچنگ
 کمر که جزئی محسوس و ملموس است به عنصری معقول و نامحسوس
 تشبیه شده است و یا :

گران زخم شد روی چرخ آبنوس برفتن لب ماه را داد بوس
 که تشبیه و استعاره غیرمادی شاعر سبک هندی را به خاطر می آورد .
 اسطوره گر شاسب در متن منظومه‌ای حیات و حرکت مجدد یافته
 است که سراینده‌اش در اکثر صحنه‌ها فضای حماسه را نمی‌یابد و با بیان
 نامتناسب به موضوع حماسی و قهرمان حماسه لطمه می‌زند . اسدی آنجا که
 در موضع نصیحت و اندرز می‌نشیند و به بیان موضوعات دینی و فلسفی
 می‌پردازد ، پخته و نافذ سخن می‌گوید ، و زبان محکمش ظرفیتی وسیع
 می‌یابد و خواننده به سرعت مفهوم گفته‌های شاعر را که ملهم از فرهنگ
 فلسفی و مذهبی عمیق اوست درمی‌یابد .

گر شاسب پهلوان گر شاسب‌نامه، به جای تنفس در هوای رزم و حماسه،
 وسیله بیان مواعظ دینی و حکمی و فلسفی شاعر می‌شود ، آنجا که در مواضع
 سؤال می‌نشیند و از برهمن ، راز هستی و آفرینش ، سرانجام دنیا ، سرشت
 جهان و فلسفه مرگ و جهان دیگر را می‌پرسد ، این مضامین در گر شاسب‌نامه
 گاهی به صورت سؤال و جواب و چیستان مطرح می‌شود :

بپرسید باز از بر کوهسار	کدامست شهری بدریا کنار
بدین روی دریا وز آن روی کوه	بدشت آمده برزگر يك گروه
سرانجام از آن دشت شیری نهان	برد يك یکی را همی ناگهان

.....

برین دشت از آن پس گیر ابود کشت	بدان شهر یابد برش خوب وزشت
چنین گفت دانای روشن روان	که شهر آن جهانست و دشت این جهان
دمان شیر مرگست و ما ورز کار	همان چرخ و دریا و در کشت کار ^۱

که نتیجه تمام این گفت و شنودها نامعلوم است و دامنه اندیشه هر چند وسعت
 گیرد نمی‌تواند حتی گوشه‌ای از بیکران هستی را دریابد و سرانجام اسدی
 را نیز به جایی نمی‌رساند :

۱ - گر شاسب‌نامه ص ۱۴۳ .

درین ره سخن هست دیگر نهفت
 اگر خواهی آن جست باید بسی
 ز من هر چه پرسیدی از کم و بیش
 اگر چند دانش بر ما بست
 وگر چند بسیار دانی سخن
 همه دانشی با خدایست و بس
 ولیکن فزون زین نشایدش گفت
 مگر اوفتد کت نماید کسی
 بگفتم ترا چون شنیدم ز پیش
 خداوند دانایتر از هر کسست
 همان بیشتر کش ندانی ز بن
 نداند نهانش جز و هیچکس^۱

حرکت گرشاسپ در طول منظومه ادامه دارد. دیدن عجایب نواحی مختلف، گه گاه بهانه‌ای است برای اسدی که به طبع آزمائی در وصف مناظر طبیعی بنشیند و استحکام لفظ و انسجام بیانش را در این قلمرو گسترده نشان دهد:

همه کوهش از رنگ گل ناپدید
 همه راغ پر سوسن و شنبلیله
 زمین چرخ و ابرش بخار بهشت
 هوا مشکبوی آب عنبر سرشت

شکوفه چو بر رشته کرده گهر
 درختان چو طاوس بگشاده پر^۲
 اما همین تصاویر زیبا و بیان متناسب اشعار غنائی، گریزهای گه گاه شاعر به مسائل فلسفی، اسدی را از پرداختن به شخصیت پهلوانی و مذهبی گرشاسپ باز می‌دارد.

در منظومه‌ای که یکپارچگی لفظ و تداوم محتوای حماسی آن گاهگاه دچار رخوت و سکون می‌گردد، قهرمانش نمی‌تواند حیاتی حماسی و پر جوشش و جنبش داشته باشد.

نبردهای گرشاسپ، چه به صورت عمومی و چه انفرادی - همانطور که پیش‌تر ذکر شد - چون بنیاد ملی و میهنی و عاطفی ندارد، نمی‌تواند جوابگوی التهابات روحی اجتماع در هیچ دوره‌ای باشد.

خواننده همه ادوار و زمانها رزمهای جمعی و فردی گرشاسپ‌نامه را در گیربھائی بی‌سرزمین و بی‌شالوده می‌بیند، هیچ گونه احساسی نسبت به نتیجه نبرد و فتح یا پیروزی یکی از طرفین ابراز نمی‌کند در صورتی که در شاهنامه فردوسی - که عالیترین نمونه يك حماسه ملی و میهنی است - چون جنگها

۱ - گرشاسپ‌نامه ص ۱۴۲ .

۲ - همین کتاب ص ۱۵۴ ، ۱۵۵ .

بر بنیاد نبرد بین خیر و شر و مسائل میهنی و عاطفی از قبیل خونخواهی ، دفاع از حیثیت ملی استوار است خواننده با اضطراب و نگرانی در متن ماجرا - نه در حاشیه - انتظار پیروزی حق را بر باطل دارد .

در بنای سیستان که به هم گرشاسپ صورت گرفت نکته‌ای نهفته است که ارتباطی عمیق با نابودی کامل آن دارد . تاریخ سیستان^۱ و مجمل - التواریخ والقصص نیز ساختمان سیستان را به گرشاسپ نسبت می‌دهند اما نکته در روایت گرشاسپ‌نامه نهفته است :

سپهد گرفت از پدر پند یاد	وز آنجا سوی سیستان رفت شاد
اسیران که از کابل آورده بود	بیک جایگه گردشان کرده بود
بفرمود خون همه ریختن	وزیشان گل باره انگیختن
یکی نیمه بد کرده دیوار شهر	دگر نیمه کردند از آن گل دوبهر
از آن خون بریک اندرون خاست مار	کرا آن گزیدی بکردی فکار ^۲

بیدادی که در ساختمان سیستان رفت ، و عامل اصلیش گرشاسپ نیای رستم بود آیا ارتباطی با فاجعه نابودی کامل شهر و کشتار خونین خانواده رستم نداشت ؟ نکته‌ای که در جوهر اسطوره نهفته است مگر جز این است ؟ شهری که شالوده‌اش بر ظلم و کشتار بنا شد آیا در حقیقت حماسه تقدیری جز نابودی می‌تواند داشته باشد ؟

به خاطر آوریم لشکر کشی بهمن پسر اسفندیار را به سیستان و کشتار خانواده رستم را تا آخرین نفر به انتقام خون اسفندیار . که شاید ویرانی و نابودی کامل شهر و بازماندگان گرشاسپ توجیهی باشد، از پایانی قابل قبول بر تولد آنچنان^۳ .

تولد سام نوّه گرشاسپ ، از زیباترین و زنده‌ترین صحنه‌های کتاب اسدی طوسی است . استحکام بیان و تسلط بدون تردید شاعر در تصویر تولد سام، فضائی کاملاً حماسی به منظومه می‌بخشد . وقتی سام تولد می‌یابد پیکره‌ای از پرند به اندازه اندامش می‌سازند و به نرد جگش گرشاسپ

- ۱ - تاریخ سیستان تصحیح مرحوم بهار ص ۲۴ .
- ۲ - گرشاسپ‌نامه تصحیح حبیب یغمائی ص ۲۶۷ .
- ۳ - شاهنامه چاپ مسکو ج ۶ ص ۳۴۶ - ۳۵۰ .

می فرستند . اسدی شگفت گرشاسپ را از دیدن پیکره خارق العاده سام
به عالیترین صورت توصیف کرده است :

پسر زاد ماهی که از چرخ مهر	ز خوبی بدو آرزو کرد مهر
بدیدار گفתי پدر بود راست	برین برگوا کس نبایست خواست
نریمان یل نام او سام کرد	بمهرش روان و دل آرام کرد
نوندی به نرد فریدون شاه	بمژده بر افگند پویان براه
پرندین چنان کودکی ساختند	چو گردانش بر اسپ بنساختند
کمند و کمان در فکنده بیال	یکی گرز شاهان گرفته بیال
یکی نیزه بردست و خنجر به چنگ	سپر باز پشت و کمر بسته تنگ
فرستاد با نامه ای بر حریر	بگرشاسپ گردنکش گرد گیر
.	
بران پیکر شیر بچه شگفت	فرو ماند وز دل نیایش گرفت
در آمد ز زین گشت غلتان بخاک	همی گفت کای راست دادار پاک ^۱

عظمت تصویری و استحکام لفظ و تناسب کلمات با موضوع ، اسدی
را در خلق فضائی کاملاً حماسی موفق گردانیده است ، و این نشان می دهد
که اگر اسدی در بافت کلتی منظومه حماسی موفق نیست باری در ارائه
تصویرهای مجرد و منتزع می تواند توفیقی نسبی داشته باشد .

شاهنامه نیز صحنه ای کاملاً مشابه با گرشاسپ نامه دارد . زمانی که
رستم تولد می یابد ، زال پیکره ای از حریر به اندازه قامت فرزند می سازد
و بنرد نیایش سام می فرستد :

یکی بچه بد چون گوی شیرفش	بیالا بلند و بدیدار گش
شگفت اندر و مانده بد مرد و زن	که نشنید کس بچه پیل تن ^۲
.	
یکی کودکی ساختند از حریر	بیالای آن شیر ناخورده شیر
پس آن صورت رستم گرزدار	ببردند نزدیک سام سوار
ابر سام یل موی بر پای خاست	مرا ماند این پر نیان گفت راست

۱ - گرشاسپ نامه ص ۴۳۲ ، ۴۳۳ .

۲ - ظ : بچه ای پیل تن .

اگر نیم ازین پیکر آید تنش سرش ابر ساید زمین دامنش^۱
قهرمان کتاب اسدی طوسی به پایان منظومه نزدیک می‌شود .
حرکتش با ناتوانی پیری و سالخوردگی به‌سوی نقطهٔ آخر، کند و آهسته
است . حیات مجدد اسطورهٔ گرشاسپ در منظومهٔ گرشاسپ‌نامه می‌رود که
پایان یابد . ولی حیاتی این‌چنین بارور و اسطوره‌ای این‌چنین مقدس در
روایات کهن دینی ، نمی‌تواند حتی در این منظومه نیز بی‌بانگی و بی‌جرقه‌ای
خاموش شود .

گرشاسپ بیمن‌شخصیت برجسته‌اش در اساطیر کهن، به پایان زندگی
دوباره‌اش و به پایان منظومهٔ حماسی ناموفق اسدی رنگ و بوئی می‌دهد ،
همچون چراغی که در لحظهٔ مرگ با نوری خیره‌کننده خاموش می‌شود .
نقطهٔ پایان زندگی این قهرمان نیز در مرز مرگ درخشان و پرنور
است . آیا می‌توان ارتباطی در درون تولد و مرگ یک پهلوان حماسی یافت؟
بدون شك اگر رابطه‌ای و شباهتی بین این دو نقطهٔ عطف زندگی يك اَبَر
انسان باشد ، در عظمت این دو رویداد نهفته است . دو مکان در دورترین
فاصله از هم ، که در عین حال ازین دو نزدیک‌تر چیزی نیست . دو نقطهٔ قابل
انطباق بر هم ، همان‌گونه که شکوه تولد رستم را با سوک دردناک کشته شدنش
رابطه‌ای هست .

مرگ گرشاسپ در منظومهٔ اسدی شاید انگیزه‌ای برای آغاز حیات
سومش باشد همان‌گونه که خون رستم حتی پس از مرگ نیز در رگهای
دوران جریان دارد و در قلب همهٔ زمانها می‌طپد . در سوک مرگ گرشاسپ
نه تنها افسانه‌ها بل جانوران نیز گریستند .

و این هنر اسدی طوسی است که گفتیم فقط به گونه‌ای مجرد می‌تواند
تجلی باشکوهی داشته باشد ، کلمات نیز به سوک نشسته‌اند و موسیقی دردناک
مرگ گرشاسپ را با تانی ناله سر داده‌اند و آهنگ کلام به آرامی در ترنم است
تا شاید خواب جاودانهٔ اساطیر آشفته نشود :

ازان پس چوروزدهم بودخواست	خورش آرزو کردو بنشست راست
بخورد اندکی وز خورش بازماند	سبک سام را با نریمان بخواند
چنین گفت کز بهر زخم زمان	گشاید کنون مرگ تیر از کمان

بوید از پی جان غمگین من	یک امروز هر دو بیالین من
مگر که م روان چون هراسان شود	بروی شما مرگم آسان شود
بگفت این و از دیده آب دریغ	بیارید چون ژاله بارد زمیغ
دمش هر زمان گشت کوتاه تر	دلش زان دگر گیتی آگاه تر
بلب باد سردی بر آورد و گفت	که ای پاک دادار بیاریار و جفت
جهان را جهاندار و یزدان توی	بر آرند چرخ گردون توی
.....
چو گفت این سخن جان بیزدان سپرد	گرفتند زاری بزرگان و خرد
از ایوان بکیوان بر آمد خروش	ز برزن فغان خاست و ز شهر جوش
.....
هوا ز اشک مرغان پر از ژاله شد	که از بانگ نخچیر پر ناله شد
همان روز بگرفت نیز آفتاب	نمود ابر از آن پس بیاران شتاب
.....

همان گونه که در خلال مقاله ذکر شد، منظومه گرشاسپ نامه اسدی طوسی از نظر داشتن لحظات منتزع شاعرانه و تشبیهات زیبا - غیر حماسی - و تصویر گریهائی که هر یک به تنهائی سرشار از دقایق هنرند قابل توجه و از ارزش فوق العاده برخوردار است. اسدی طوسی هنر خود را با تشبیهات غنائی و استعارات دور از ذهن و تصویرهای مجرد حماسی به نحو احسن نمایش داده است، اما منظومه حماسی و پهلوانی دارای خصائصی است که این شاعر با داشتن زبان محکم خراسانی و فرهنگ شاعرانه غنی نتوانسته آن گونه که شایسته است از عهده آن بر آید^۱.

۱ - گزاردن حق کامل منظومه گرشاسپ نامه نه در مجال این مقاله است و نه گفتارهای طولانی تر. نگارنده تحقیق و بررسی دقیق و همه جانبه ای ازین کتاب را در دست انجام دارد که به مدد آن شاید بتواند حق نا گفته ها را دریاب این منظومه بگردد، ان شاء الله.

گنگ دژ :
روایتی الحاقی در

داستان سیاوش

از میان دشواری‌های گوناگون که در کار تصحیح متنی چون شاهنامه رخ می‌نماید، گذشته از واژه‌های تصحیفی، ابیات مغشوش و غلط‌کاری متواتر ناسخان در بازنویسی‌ها، موضوع بیت‌های الحاقی و گاه فرازها و قصه‌های الحاقی، از دشواری‌های عمده و از مسائل درجه اول اهمیت در پیراستن شاهنامه است.

تصرفاتی را که در متن شاهنامه - در طول زمان - بوسیله ناسخان بوجود آمده میتوان به دو بخش کلی تقسیم کرد: تصرفات عرضی و تصرفات طولی. تصرفات عرضی عبارتند از مجموع اشتباهات و ندانم‌کاری‌های لغوی و شعری که فراوان در ابیات شاهنامه دیده می‌شود و ترکیب عرضی بیت‌ها را مغشوش و معنی آن‌ها را مغلوط کرده است.

وسعت حوزه این غلط‌کاری‌های عرضی تا آنجاست که بعنوان نمونه باید گفت حتی در قدیم‌ترین و معتبرترین نسخه خطی شناخته شده در جهان، یعنی نسخه بریتیش میوزیوم مورخ ۶۷۵ - مانند دیگر نسخه‌های معتبر خطی - غلط‌های فاحش قافیه‌ای نیز وجود دارد، با اینهمه، دشواری تصحیح متن در این مورد، در مقایسه با مشکلات تصرفات طولی و اهمیت پیراستن متن شاهنامه از آنها، ناچیز است.

اما موضوع تصرفات طولی، جابجاشدن ابیات اصلی در طول يك داستان و واردشدن بیت‌های الحاقی و گاه قصه‌های الحاقی در متن است که

ترکیب طولی یا هم‌آهنگی فضای يك داستان را مغشوش کرده و در نتیجه به ترکیب کلی و بلاغت شاهنامه صدمه اساسی وارد کرده است .

اکنون مجال آن نیست که درباره کیفیت و علل این تصرفات بحث شود که خود موضوعی درازدامن است همینقدر اشاره میکنم که دريك بررسی اجمالی بنظر میرسد ، مقدار تصرفات طولی در هر داستان شاهنامه با میزان رواج و مقبولیت همان داستان در میان مردم ، تناسب مستقیم دارد .

داستان سیاوش حتی پیش از فردوسی در شمار مشهورترین و مقبولترین قصه‌های باستانی ایرانیان بوده است . این اشاره مؤلف تاریخ بخارا که قریب هزار سال پیش از این ، درباره داستان سیاوش می‌گوید : « این سخن زیاده از سه هزار سال است »^۱ گواه این معناست . بنابراین طبیعی می‌نماید که سیاوش ، قصه‌ای که سابقه‌ای چندان قدیمی دارد و هم در شاهنامه بصورت یکی از فصل‌های عمده و زیبای کتاب ، باز آفرینی شده ، در هنگام رونویسی ناسخان دچار تصرفات طولی فراوان شود . به این معنی که از سوئی جاذبه عظیم داستان در شاهنامه ، کثرت بازخوانی را موجب آمده و از سوی دیگر رسوبی که در ذهن خوانندگان و ناسخان قصه سیاوش ، از سابقه شفاهی داستان ، باقی بوده - و با گزارش فردوسی بی‌شک اختلافاتی داشته - موجب این تصرفات فراوان طولی شده است .

اینک توضیحاتی به اجمال و تفصیل درباره الحاقی بودن موضوع گنگ‌دژ در داستان سیاوش .

پیش از پرداختن به موضوع تأکید این نکته ضروری است که بررسی حاضر از روی عکس همان نسخه خطی بریتیش میوزیوم انجام میشود که قدیمترین نسخه خطی مورخ شاهنامه و اساس تصحیح شاهنامه چاپ مسکو بوده است .

فضای داستان :

سیاوش برای رهایی از دسیسه‌های نامادریش سودابه - سوگلی کاووس - که نسبت به او عشقی ناپاک می‌ورزد ، فرصت می‌جوید تا از پایتخت

۱ - تاریخ بخارا تألیف ابوجعفر محمد بن جعفر ترشخی ترجمه ابونصر احمد بن قباوی بخارانی به تصحیح مدرس رضوی - ۱۳۱۷ ص ۳۰ .

دور شود. سیاووش می بیند حتی بعد از اینکه در ماجرای تهمت زدن سودابه به او، آتش بر بی گناهیش گواهی داده باز هم از آتش کینه این زن تحقیر شده و سبک مغزی کاووس در امان نیست. به این جهت داوطلب جنگ با افراسیاب می شود که خبر هجومش بمرزهای ایران به آگاهی کاووس رسیده است. رستم - جهان پهلوان - نیز با او همراه می شود. سیاووش تا نزدیکی بلخ با پیروزی پیش می رود، در دروازه بلخ میان سپاه ایران بفرماندهی سیاووش و سپاه سالاری رستم، با تورانیان بفرماندهی گرسیوز - برادر افراسیاب - نبرد دو روزه ای در می گیرد. فتح با سیاووش است. بلخ گشوده می شود. سیاووش به کاووس فتح نامه می نویسد: سپاه من تاجیحون گسترده و افراسیاب آنسوی جیحون در سغد مقر دارد، اگر فرمان باشد از جیحون بگذرم.

کاووس پاسخ می دهد: اکنون که در جنگ پیرو زشده ای باید درنگ کنی و سپاه را پراکنده نکنی. سیاووش از این پاسخ خرسند می شود. افراسیاب با اینکه از شکست گرسیوز درخشم است و بسیج سپاه کرده که بتن خویش بجنگد، بعلت خوابی که می بیند و تعبیر بیم دهنده ای که موبدان از آن خواب می کنند، از عاقبت کار و جنگ با سیاووش می هراسد و پیشنهاد صلح می کند. با دادن امتیازات بسیار از گنج و تاج و پرستار و اینکه با سرزمین های آنسوی جیحون بسنده کند و شهرهائی که سیاووش فتح کرده از آن ایران باشد. گذشته از اینها به پیشنهاد رستم، صد تن از نزدیکان خود را چنانکه رستم بر می شمرد برسم گروگان برای ضمانت عهد، بنزدیک سیاووش گسیل می دارد.

سیاووش موضوع عهدنامه را برای کاووس می نویسد. رستم چنان می بیند که شخصاً نامه را ببرد باشد که کاووس بدین کار بهانه نجوید و چنین می کند. پاسخ کاووس برخلاف انتظار رستم و سیاووش است. به رستم ناشایست می گوید و به سیاووش تویخ نامه می نویسد که عهدنامه را ارزشی نیست و در جنگ با افراسیاب نباید درنگ کند و اگر این مهم را بر نمی تابد فرماندهی سپاه را به طوس - که دستور می دهد روانه شود - باز گذارد و به پایتخت باز گردد. سیاووش چون عهد شکستن را گناهی عظیم می داند رای جنگیدن ندارد از سوی دیگر مرگ هست و باز گشت نیست چرا که در پایتخت سبک جوشی کاووس و کینه توزی سودابه در انتظار اوست. ناچار به افراسیاب پیغام

می‌دهد: شاه با صلح موافقت نکرده و گروگان‌ها و گنج و خواسته را نیز بازپس می‌فرستد و از افراسیاب می‌خواهد تا راهی گشاید که از توران بگذرد و کشوری بجوید تا از کاووس در امان باشد. افراسیاب بر اثر رایزنی پیران وزیر نیک نفسش سیاووش را بگرمی پذیره می‌شود و از سیاووش می‌خواهد بدیشان منت گذارد و هر جای توران را که می‌پسندد برای اقامت خود بگزیند.

★

سیاووش در توران است. با جریره (دختر پیران) و فرنگیس (دختر افراسیاب) ازدواج کرده و عجالتاً محبویت و مرتبه‌ای عظیم دارد. در بزم و چوگان محرم و همراه افراسیاب است. یک‌هفته پس از عروسی سیاووش با فرنگیس، افراسیاب فرمانی بنام او می‌نویسد:

وزین مرز تا پیش دریای چین	همی نام بردند شهر و زمین
نوشتند منشور بر پرنیان	همه پادشاهی برسم کیان
بخان سیاوش فرستاد شاه	یکی تخت زرین و زرین کلاه

با اینکه پادشاهی سرزمین‌هایی از توران بنام سیاووش فرمان شده، سیاووش همچنان در پایتخت بسر می‌برد، سالی بعد از منشور نوشتن، افراسیاب پیغام می‌دهد:

بُود کت دل از من بگیرد همی	وزین بر نشستن گزیرد همی
از ایند ترا داده‌ام تا بچین	یکی گرد بر گرد و بنگر زمین
بشهری که آرام و رای آیدت	همان آرزوها بجای آیدت
بشادی بباش و بنیکی بمان	ز خوبی مپرداز دل یکرمان
سیاوش ز گفتار او گشت شاد	بزد نای و کوس و بنه بر نهاد

پیران نیز در این گردش با سیاووش همراه می‌شود، ابتدا يك ماه در شهر ختن که زادگاه پیران است میمانند بعد براه ادامه می‌دهند تا به سرزمین‌هایی که در منشور افراسیاب بنام سیاووش نوشته شده برسند.

بیامد سوی پادشاهی خویش	سپاه از پس پشت و پیران زپیش
بجائی رسیدند کاباد بود	یکی خوب فرخنده بنیاد بود
بیک روی دریا و يك روی کوه	بر و بر ز نخجیر گشته گروه
درختان بسیار و آب روان	همی شد دل سالخورده جوان
سیاوش به پیران سخن برگشاد	که اینت بر و بوم فرخ نهاد

بسازم من ایدر یکی خوب جای
 که باشد بشادی مرا رهنمای
 بر آرم یکی شارستان فراخ
 فراوان کنم اندرو باغ و کاخ
 نشستنگهی بر فرازم بماه
 چنان چون بود درخور تاج و گاه
 بدو گفت پیران که ای خوب برای
 بر آن رو که اندیشه آرد بجای
 پیران غمخوار نیکدل سیاوش به او می گوید : اگر فرمان دهی ،
 من در اینجا شهر و کاخی سزاوار تو می سازم . سیاوش تشکر می کند
 و می گوید :

مرا رنج و خوبی همه زان تست
 بهر جای رنج تو بینم نصحت
 یکی شهر سازم بدین جای من
 که خیره بماند دل انجمن
 آن منطقه را سیاوش برای پی افکندن شهری از آن خویش
 می پسندد و از آنجا باز می گردند ، در بازگشت ، سیاوش از اخترشناسان
 درباره ساختن شهری در این مکان مشورت می کند ، پاسخ منفی است :

از آن بوم خرم چو گشتند باز
 سیاوش همی بود با دل بر باز
 از اخترشناسان پرسید شاه
 که گر سازم ایدر یکی جایگاه
 از او فرّ و بختم بسامان بود ؟
 و گر کار با جنگ سازان بود ؟
 بگفتند یکسر بشاه گرین
 که بس نیست فرخنده بنیاد این
 از اخترشناسان بر آورد خشم
 دلش گشت پردرد و پر آب چشم
 کجا گفته بودند با او ز پیش
 که چون بگذرد چرخ بر کار خویش
 سرانجام چون گرددت روزگار
 بزشتی شود بخت آموزگار
 عنان تکاور همی داشت نرم
 همی ریخت از دیدگان آب گرم
 بدو گفت پیران که ای شهریار
 چه بودت که گشتی چنین سوگوار

پیران سبب تغییر حال سیاوش را جویا می شود. سیاوش از سرنوشت
 و آینده غم انگیزش - که ستاره شناسان پیشترها گفته بودند و اکنون با
 مبارک ندانستن پی افکندن این شهر توسط ستاره شناسان، آن سرانجام برایش
 تداعی شده - برای پیران نکاتی را باز گو می کند :

چنین داد پاسخ که چرخ بلند
 دلم کرد پر درد و جانم نژند
 که هر چند گرد آورم خواسته
 هم از گنج و هم تاج آراسته
 بفرجام یکسر بدشمن رسد
 بدی بر بود مرگ بر تن رسد
 در اینجا ناگهان حرف سیاوش - در نسخه بریتیش و دیگر نسخه های

معتبر خطی نیز - قطع می شود ، و بلافاصله سیزده بیت در مفهوم بی اعتباری جهان و بعد روایتی از « گنگ دژ » در چهل و یک بیت (مجموعاً پنجاه و چهار بیت) پشت سر هم می آید به این شرح :

همان رنج بردار خوانندگان
کجا آن دلاور گرامی مهان
سخن گفتن خوب و آوای نرم
رمیده ز آرام وز کام و نام
تو ایدر بیودن مزن داستان
همه جای ترست و تیماروباک
کسی آشکارا نداند ز راز
چرا زو همه بهر من غفلتست
ز بیشی و از رنج برتاب روی
گذشتند بر تو بسی همرهان
تو تاج فزونی چرا بر نهی
یکی شو بخوان نامه باستان
بدانگه که اندر جهان داد بود
بدین داستان باش همداستان
بدانسان زمینی دلارای نیست
بسی اندرو رنجهها برده بود
که بی نام بود آن زمان و زمین
بیینی یکی پهن بی آب دشت
کز آن شهرها بر توان داشت بهر
که بالای او برتر از چون و چند
بدان کت ز دانش نیاید زیان
ز بالای او چشم گردد ستوه
همه گرد بر گرد او در یکیست
ازین روی وزان روی دیوار سنگ
پباشد بر راه از پی کار کرد
ز ره دار و برگستوان و ر سوار

کجا آن حکیمان و دانندگان
کجا آن سر تاج شاهنشهان
کجا آن بتان پر از ناز و شرم
کجا آنک بر کوه بودش کنام
چو گیتی تهی ماند از راستان
ز خاکیم و باید شدن زیر خاک
تو رفتی و گیتی بماند دراز
جهان سر بسر عبرت و حکمتست
چو شد سال برشت و شوش چاره جوی
تو چنگ فزونی زدی بر جهان
چو زان نامداران جهان شد تهی
نباشی بدین گفته همداستان
کزیشان جهان یکسر آباد بود
ز من بشنو از گنگ دژ داستان
که چون گنگ دژ در جهان جای نیست
که آنرا سیاوش بر آورده بود
بیک ماه زان روی دریای چین
بیابان بیاید چو دریا گذشت
کزین بگذری بیینی آباد شهر
از آنپس یکی کوه بیینی بلند
مرین کوه را گنگ دژ در میان
چو فرسنگ صد گرد بر گرد کوه
ز هر سو که پوئی بدو راه نیست
بدین کوه بیینی دو فرسنگ تنگ
بدین چند فرسنگ اگر چند مرد
نیابد بر ایشان گذر صد هزار

چو زین بگذری شهر بینی فراخ
 همه شهر گرمابه و رود و جوی
 همه کوه نخجیر و آهو بدشت
 تندروان و طاووس و کبک دری
 نه گرماش گرم و نه سرماش سرد
 نبینی بدان شهر بیمار کس
 همه آبها روشن و خوشگوار
 درازی و پهناش سی بار سی
 یک و نیم فرسنگ بالای کوه
 وزان روی هامونی آید پدید
 همه گلشن و باغ و ایوان بود
 بشد پور کاووس و آنجای دید
 تن خویش را نام بردار کرد
 ز سنگ و ز کج بود و چندی رخام
 دو صدرش فزونست بالای اوی
 که آنرا کسی تا نبیند بچشم
 نیاید بر او منجنیق و نه تیر
 ز تیغش دو فرسنگ تا بوم خاک
 نبیند ز بن دیده بر تیغ کوه
 بدان آفرین کان چنان آفرید
 نبایست یارو نه آموزگار
 جز او را مخوان کردگار جهان
 بیغمبرش بر کنیم آفرین
 مرا فر نیکی دهش یار بود
 بدینسان یکی شارستان ساختم
 کنون ای خردمند بیدار دل
 چه بندی دل اندر سرای سپنج
 که از رنج دیگر کسی برخوردار

همه گلشن و باغ و ایوان و کاخ
 بهر برزنی آتش و رنگ و بوی
 چو این شهر بینی نشاید گذشت
 بیایی چو از کوهها بگذری
 همه جای شادی و آرام و خورد
 یکی بوستان بهشتست و بس
 همیشه بروبوم او چون بهار
 بود گر بیمایدش پارسی
 که از رفتنش مرد گردد ستوه
 کزان خوبتر جایها کس ندید
 کش ایوانها سر بکیوان بود
 مر آنرا ز ایران همی برگرید
 فزونی یکی نیز دیوار کرد
 وزان جوهری کش ندانیم نام
 همان سی و پنج است پهنای اوی
 تو گوئی ز گوینده گیرند خشم
 بیاید ترا دیدن آن ناگیر
 همه گرد بر گرد خاکش مفاک
 هم از بر شدن مرد گردد ستوه
 ابا آشکارا نهان آفرید
 بر او بر همه کار دشوار خوار
 جز او را مدان آشکار و نهان
 بیارانش بر هر یکی همچنین
 خردمندی و بخت بیدار بود
 سرش را پیروین برافراختم
 من این گنگدژ را بر آرم ز گل
 چه یازی برنج و چه نازی بگنج
 جهانجوی دشمن چرا پرورد

اینها بود پنجاه و چهار بیتی که ناگهان صحنه گفت و گوی سیاوش

را با پیران قطع می کند . از اینجا به بعد ادامه همان فضای بریده شده گفت و شنود سیاوش و پیران است :

چو خرم شود جای آراسته ،	پدید آید از هر سوی خواسته ،
نباشد مرا بودن ایدر بسی	نشیند برین جای دیگر کسی
شود تخت من گاه افراسیاب	کند بی گنه مرگ بر من شتاب
چنین است رای سپهر بلند	گاهی شاد دارد گهی مستمند

پیران به سیاوش پاسخ می دهد : بیهوده خیال پردازی می کند افراسیاب پشتیبان اوست و می افزاید تا جان در بدن دارم نخواهم گذاشت بتو اندک آسیبی برسد :

بدو گفت پیران که ای سرفراز	مکن خیره اندیشه دل دراز
که افراسیاب از بلا پشت تست	بشاهی نگین اندر انگشت تست
مرا نیز تا جان بود در تنم	بکوشم که پیمان تو نشکنم
نمانم که بادی بتو بگذرد	وگر موی بر تو هوا بشمرد

سیاوش که تا این هنگام با پیران سخن سر بسته گفته بود و تنها به مرگ زودرس خود و نصیب بردن افراسیاب از اورنگش اشاره کرده بود ، اکنون راز گشائی می کند و جزئیات آنچه را بر سرش خواهد آمد برای پیران می شمرد :

سیاوش بدو گفت کای نیکنام	نبینم جز از نیکنامیت کام
تو پیمان چنین داری و رای راست	ولیکن فلک را جز اینست خواست
همه راز من آشکارا به تست	که بیدار دل بادی و تندرست
من آگاهی از فرّ یزدان دهم	هم از راز چرخ بلند آگهم
بگویم ترا بودنی ها درست	ز ایوان و کاخ اندر آیم نخست
بدان تا نگوئی چو بینی جهان	که این بر سیاوش چرا شد نهان
تو ای گرد پیران بسیار هوش	بدین گفتها پهن بگشای گوش
فراوان بدین نگنزد روزگار	که بردست بیدار دل شهریار
شوم زار من کشته بر بی گناه	کسی دیگر آراید این تاج و گاه
ز گفتار بدخواه وز بخت بد	چنین بی گنه بر سرم بد رسد
ز کشته شود زندگانی دژم	بر آشوبد ایران و توران بهم
پر از رنج گردد سراسر زمین	دو کشور شود پر ز شمشیر و کین

از ایران و توران بر آید خروش جهانی ز خون من آید بجوش
جهاندار بر چرخ چونین نوشت بفرمان او بر دهد هر چه کشت

(بخاطر روشن کردن فضای داستان و نشان دادن بیجا آمدن آن پنجاه و چهار بیت روایت گنگ دژ - تا این فراز از داستان سیاوش - صحنه‌های اخیر را بتفصیل نقل کردم ، از این پس باقی فضای قصه را به اختصار نشان خواهم داد تا با آشنائی اجمالی به مجموع حرکت و ساختمان داستان معلوم شود که آیا روایت گنگ دژ در قصه سیاوش می تواند جائی داشته باشد؟) پیران از پیشگوئی‌های دقیق سیاوش اندیشمند می شود اما گمان می کند که یاد ایران و روزگار بهی ، سیاوش را به چنین تصورات و پیش داوریها برانگیخته و به این پندار دل خوش می کند. بهر تقدیر تداوم قصه اینگونه است که سیاوش سرزمینی را دیده و ابتدا پسندیده اما در راه بازگشت اخترشناسان گفته اند مبارك نیست و میان سیاوش و پیران این گفت و شنودها آمده و اکنون در راه بازگشت هستند :

همراه زین گونه بدگفت و گوی دل از بودنی ها پر از جست و جوی
چو از پشت اسبان فرود آمدند ز گفتار یکباره دم بر زدند
یکی خوان زرین بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
بیودند يك هفته زینگونه شاد ز شاهان گیتی گرفتند یاد

مسلم است که سیاوش از اندیشه ساختن شهر و کاخ در آن سرزمین - که وصفش گذشت - در گذشته و با پیران از آنجای بازگشته است . یک هفته بعد نامه افراسیاب خطاب به پیران میرسد که تا دریای چین و مرز هند و سند بروود و باج کشور گرد آورد . پیران از سیاوش جدا و روانه مأموریت می شود . افراسیاب نامه مهر آمیزی نیز به سیاوش می نویسد و می گوید با آنکه از دوری تو در رنجم اما هر جا را که پسند کنی مبارك است :

که تا تو برفتی نیم شادمان از اندیشه بیغم نیم یکرمان
ولیکن من اندر خور رای تو بتوران بجستم همی جای تو
گر آنجا که هستی خوش و خرم است چنان چون بیاید دلت روشن است
بشادی بباش و بنیکی بمان تو شادان بداندیش تو با غمان
بدان پادشاهی همی بازگرد سر بدسگال اندر آور بگرد
سیاوش سپه برگرفت و برفت بدان سو که فرمود سالار، تفت

داستان مجدداً تأکید می‌کند سیاووش از آن مکان که ابتدا قرار بود شهر و کاخ بسازد بکلی دور شده و اشارهٔ افراسیاب: «بدان پادشاهی همی بازگرد» یعنی مکانی که برای سیاووش - برابر منشوری که افراسیاب بنام او نوشته - معلوم است سیاووش با سپاه و فرنگیس به مقدر پادشاهی خود - که محل دقیق آن درمیان سرزمینی که بنامش منشور نوشته‌اند، مشخصاً روشن نیست - وارد می‌شود و «سیاووش کرد» را بنا می‌کند:

دو فرسنگ بالا و پهنانش ساخت	چو آمد بر آن شارستان دست آخت
ز پالیز و ز گلشن ارجمند	ز ایوان و میدان و کاخ بلند
بها مون گل و سنبل و لاله کشت	بیاراست شهری بسان بهشت
ز شاهان و از بزم وز کارزار	بر ایوان نگارید چندی نگار
نگارید با یاره و گرز و گاه	نگار سر و تاج کاووس شاه
همان زال و گودرز و آن انجمن	بر تخت او رستم پیلتن
چو پیران و گرسیوز کینه خواه	ز دیگر سو افراسیاب و سپاه
سرش را به ابر اندر افراخته	بهر گوشه‌ای گنبدی ساخته
سر اندر ستاره سران سران	نشسته سراینده رامشگران
همه شهر زان شارستان شاد کام	سیاووش کردش نهادند نام
سخن رفت زان شهر با آفرین	چو پیران پیامد زهند و زچین
کز اختر بنش کرده شد روز ارد	خنیده بتوران سیاووش کرد

این سیاووش کرد، تنها شهری است که سیاووش در توران - درمیان سرزمینهای واگذار شده به او - بنا می‌کند. سیاووش کرد از این پس ظرف مکانی همهٔ حوادث و رویدادهائی است که تا کشته شدن سیاووش و حتی پس از آن در داستان رخ میدهد. نخست پیران که آوازهٔ زیبائی سیاووش کرد را - در بازگشت از مأموریت خراج - شنیده بدیدار سیاووش و فرنگیس - به این شهر می‌آید و خلعت‌ها و پیشکشی‌ها می‌آورد و در بازگشت به ختن برای همسرش (گلشهر = مادر جریره) از بهشتی بودن سیاووش کرد قصه می‌کند. همچنین به افراسیاب مژده می‌دهد:

نیبند دگر کس بتوران و چین	یکی شهر دیدم که اندر زمین
بر آمیخت گفתי خرد با روان	ز بس باغ و ایوان و آب روان
چو گنج گهر بد بمیدان سور	چو کاخ فرنگیس دیدم ز دور

بدان زیب و آئین که داماد تست ز خوبی بکام دل شاد تست
سپس افراسیاب - که باطناً از دل نهادن سیاوش بتوران زمین
نگران است - برادرش گرسیوز را روانه سیاوش کرد می کند مگر ضمیر
پنهان سیاوش را دریابد :

بدو گفت رو تا سیاوش کرد بین تا چه جایست بر گرد کرد
گرسیوز نیز به سیاوش کرد می رود ، مدتی مهمان سیاوش است ،
کاخها و ایوانهای سیاوش کرد را می بیند و در بازگشت ضمن گزارش کار
از سیاوش بد گوئی ناروا می آغازد و بدروغ می گوید با کاوش مکاتبه دارد
و سرگرم بسیج لشکر است تا سرانجام افراسیاب را و امیدارد که سیاوش را
- برسم میهمان - به پایتخت احضار کند.

یکبار دیگر گرسیوز برای بردن نامه افراسیاب و دسیسه چینی به
سیاوش کرد می رود . گرسیوز حیل‌های شگفت دوجانبه می کند و نقش‌ها
می بازد تا سیاوش را نیز نسبت به افراسیاب بدگمان کند. بهر تقدیر تا آخرین
روزهای زندگی سیاوش یکسر همه ماجراها در سیاوش کرد می گذرد
و مطلقاً نامی از گنگ‌دژ در میان نیست ، در فرجام درد آلود سیاوش ، پس
از برخورد مسلحانه‌ای که در نیم فرسنگی سیاوش کرد - به نیرنگ بازی
گرسیوز - میان او و افراسیاب روی میدهد سیاوش اسیر می شود و افراسیاب
اورا با خود بطرف سیاوش کرد می‌راند :

نهادند بر گردنش پالهنک دودست از پس پشت بسته چوسنگ
دوان خون بر آن چهره ارغوان چنان روز نادیده چشم جوان
برفتند سوی سیاوش کرد پس پشت و پیش سپه بود گرد
و سیاوش شهید می شود ، شهادتی . مدتها پس از این فاجعه کیخسرو - فرزند
سیاوش از فرنگیس - که بیامردی پیران از مرگ قطعی رسته و اینک
بوسیله گودرز ، داماد رستم - که در جست و جوی بتوران آمده - شناخته
شده ، برای همراه بردن فرنگیس به ایران و برگرفتن اسب پدر و گنجهای
او ، همراه گیو به سیاوش کرد می رود :

برفتند سوی سیاوش کرد چو آمد دوتن را دل و هوش گرد
فرنگیس را نیز کردند یار نهانی بر آن بر نهادند کار
که هر سه براه اندر آرند روی نهان از دلیران پر خاشجوی ...

بایوان یکی گنج بودش نهان نبد زان کسی آگه اندر جهان
یکی گنج آکنده دینار بود زره بودو یاقوت و دینار بود ...

داستان سیاووش دیگر تمام شده است. در چشم انداز حرکت و فضای این داستان گنگ دژ چه لزومی می تواند داشته باشد؟ علاوه بر اینکه فضای قصه، روایت گنگ دژ را نفی می کند وجود اییات سست و تکراری در آن پنجاه و چهار بیت تأیید دیگری بر الحاقی بودن آن قسمت است. از اینها گذشته شیوه داستان پردازی و صحنه آرائی فردوسی در شاهنامه، هیچگاه بر اساس تداعی ذهنی و تداخل قصه ها، یعنی داستان در داستان، - همچون مثنوی مولوی - نیست. فردوسی اگر در پایان داستانی یا فصلی از داستانی بلند، بمناسبت به تأمل در کار جهان و ابراز عواطف انسانی و شخصی می نشیند، اینکار بسیار هوشیارانه انجام می گیرد. چنانکه گوئی پایان بندی آن داستان یا فصل، بدون آنگونه تأملات کامل نیست. سخن فردوسی در این مقامها یا ایجاد کننده زمینه آغاز است یا فصل بندی مناسبی برای پایان. بنابراین پذیرفتنی نیست که فردوسی آدمی در یکی از ظریف ترین فرازهای داستان که با اشارات سیاووش قهرمان قصه، در گفت و گو با پیران، اندک اندک چشم انداز فاجعه در راه، می خواهد روشن شود، ناگاه صحنه را از میان برد و وحشوی قبیح چون روایت گنگ دژ را در آن میان جای دهد.

اما اینکه علت تداخل روایت گنگ دژ در داستان سیاووش چه بوده و اینکه اصولاً اسطوره گنگ دژ جدا از قصه سیاووش در میان اساطیر کهن چه موقعی داشته و چه اییاتی از روایت گنگ دژ می تواند از فردوسی باشد و مسائلی دیگر از اینگونه در این بحث، موضوعاتی است که پرورنده رسیدگی به آنها پایان نیافته و مجال دیگری می خواهد اما نتیجه رسیدگی و پژوهش هر چه باشد منافی این تعبیر نیست که حداقل جای روایت گنگ دژ در داستان سیاووش نمیتواند باشد. اکنون یکبار دیگر به صحنه گفت و گوی سیاووش با پیران - با حذف روایت گنگ دژ - بنگریم و سخن در کشیم که گفت: عیان چو آمد باطل شود بنای خبر.

... از آن بوم خرم چو گشتند باز سیاوش همی بود با دل براز
از اخترشناسان پیرسید شاه که گرسازم ایدر یکی جایگاه
از او فتر و بختم بسامان بود؟ و گر کار با جنگ سازان بود

بگفتند یکسر بشاه گرین
از اخترشناسان برآورد خشم
کجا گفته بودند با او ز پیش
سرانجام چون گرددت روزگار
عنان تکاور همی داشت نرم
بدوگفت پیران که ای شهریار
چنین داد پاسخ که چرخ بلند
که هرچند گرد آورم خواسته
بفرجام یکسر بدشمن رسد
چو خرم شود جای آراسته
نباشد مرا بودن ایدر بسی
نه من شاد باشم نه فرزند من
نباشد مرا زندگانی دراز
شود تخت من گاه افراسیاب

که بس نیست فرخنده بنیاد این
دلش گشت پردرد و پرآب چشم
که چون بگذرد چرخ بر کار خویش
بزشتی شود بخت ، آموزگار
همی ریخت از دیدگان آب گرم
چه بودت که گشتی چنین سوگوار
دللم کرد پردرد و جانم تزند
هم از گنج و هم تاج آراسته
بدی بر بود مرگ برتن رسد
پدید آید از هرسوی خواسته
نشیند بر این جای دیگر کسی
نه پرمایه گردی ز پیوند من
ز کاخ و ز ایوان شوم بی نیاز
کند بی گنه مرگ بر من شتاب ...

۱ - بیت شماره ۱۶۰۸ چاپ مسکو براساس نسخهٔ بریتیش میوزیوم .
۲ - بیت شماره ۱۶۶۳ چاپ مسکو براساس نسخهٔ بریتیش میوزیوم .

باج و خراج و جزیه

در پنج متن کهن

تورات - انجیل - قرآن - مفاتیح العلوم - شاهنامه

کسانی که با متون کهن فارسی و عربی اسلامی سروکار دارند ، با واژه‌های باژ = باج - خراج - گزیت = گزید - سه‌یک - چهاریک - ده یک ، یا خراج - طقس - جزیه - ضریبه - اتاوه - عشر و امثال آنها آشنائی دارند می‌دانند که همه این کلمات در شمار اصطلاحات دیوانی است که از آغاز پیدایش تمدن ، یا شهرنشینی آدمی زاد در ادوار مختلف ، به دلخواه ادیان یا فرمانروایان بر گردن و زمین و اموال مردم در قلمرو و زیر فرمان آنها تحمیل شده است . خراج قانونی بوده که مجریانش گاهی درجامه تقوا و زمانی در کسوت ستم‌پیشگان ظاهر شده‌اند . و مردم خراج دهنده گاهی به شوق بهشت و ترس از دوزخ ، و زمانی برای حفظ جان و اموال خود در برابرش سر تسلیم فرود آورده‌اند .

هدف از تدوین این مقاله نشان دادن معانی این واژه‌هاست . چون کتابهای مخصوص به خراج ، و کتابهایی که به مناسبت در جای جای آنها از باژ و خراج و جزیه و معانی مختلف آنها یاد شده ، اندک نیست ، بهتر دیدم تنها از پنج متن کهن که دارای ترتیب زمانی هستند ، نمونه‌هایی برگزینم تا زمینه‌ای باشد برای نزدیک شدن به معنی اصلی .

اما انگیزه من برای پرداختن به این کار

هفت سال پیش ازین بر آن شدم که « کتاب الخراج و صنعة الكتاب » نوشته قدامه بن جعفر، کاتب بغدادی را (متوفی ۳۳۷ هـ) از روی تنها نسخه خطی بر جای مانده آن به فارسی ترجمه کنم. پس از چند ماه تلاش، و ترجمه پنجاه صفحه از آن، دریافتم که کاری است بس دشوار، و تا متن عربی آن به دقت تصحیح و چاپ نشود باید درنگ کرد.

خوشبختانه هنگامی که برای حل برخی از مشکلات کتاب قدامه، به کتابهای مرجع رجوع می کردم، به ارزش واقعی مفتاح العلوم خوارزمی (تالیف حدود ۳۷۰ هجری) نیک پی بردم و با شوق ترجمه این کتاب را بر اساس چاپ «لیدن» و عکس پنج نسخه خطی موجود در ترکیه آغاز کردم، که در سال ۱۳۴۶ در شمار انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به بازار آمد.

ترجمه مفتاح العلوم - بخصوص فصل آئین دبیری این کتاب - انگیزه های شدم تا خود بوی تصحیح «نخستین بخش» چاپ «ثلاثة متن عربی» کتاب الخراج قدامه دست به کار شوم. کتابهای انسانی، آخر این کتاب الخراج قاضی ابویوسف، معاصره هارون الرشید، و کتاب الخراج یحیی بن آدم (متوفی ۲۴۳ هـ) و کتاب الاموال ابو عبید قاسم بن سلام (۵۴۱ هـ) و احکام السلطانیه ماوراءالنهر (متوفی ۴۵۰ هـ) و احکام السلطانیه قاضی ابی یعلی (متوفی ۵۸۸ هـ) و غیره را در دست گرفتم، و از مطالعه دیگر کتابهایی که به مناسبت در آنها از باژ و خراج و جزیه یاد شده است یاری جستم تا این راه دشوار هموار شد، و اخیراً کتاب قدامه برای چاپ آماده نگردد.

بدین شکرانه چون قهرار است فرهنگ دوستان هنرمندان، از امسال روزی را به دهقان آزاده و ناگام طوسی - حکیم ابوالقاسم فردوسی - اختصاص دهنده، بجای دانستم که متن یا ترجمه فارسی پنج نمونه از یادداشت های خود را به رسم «اردی» یا هدیه مخصوص روز «ارد» به پیشگام این جاودانه استاد سخن پارسی تقدیم دارم *

نمونه های یادداشت های من در این مورد روزی به مهرگالی، که بلعین و نجیبام بکار برده اند، یا اسطوخودوس و انجیر که این سیاه و عین القضاة از آن یاد کرده اند، آوازه، پارسی، و غیره برای چاپ و هدیه ای پذیرفت. (خدیبو جم)

خراج در تورات

چگونه شهری که پُراز مخلوق بود منفرد نشسته است . چگونه آنکه در میان اُمتهای بزرگ بود مثل بیوه زن شده است . چگونه آنکه در میان کشورها ملکه بود «خراجگذار» گردیده است .

(آغاز کتاب مراثی ارمیا)

و آرام گاه را دید که خوب است . و زمین را که دلاویز است . پس دوش خود را برای بار بردن خم کرده و بنده «خراجگذار» شد .
(سفر تکوین (= پیدایش) از آیه پانزده به بعد)
(ترجمه فاضل خان همدانی)

خراج در انجیل

و چون ایشان وارد «کفر ناحوم» شدند ، محصلان «دو درهم» نزد پطرس آمده گفتند : آیا استاد شما «دو درهم» را نمی دهد ؟
گفت : بلی . و چون به خانه در آمده عیسی بر او سبقت نموده گفت :
ای شمعون چه گمان داری ؟ پادشاهان جهان از چه کسان «خراج و جزیه» می گیرند ؟ از فرزندان خویش یا از بیگانگان .
(انجیل متی ، باب هفدهم ، آیه ۲۴ تا ۲۷)

خراج در قرآن

«أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا» . او یا می خواهی از ایشان تا بیرون کنند از بهر تو مالی پای مزد ترا . «فخراج ربك خیر» . پس عطای خدای تو و پاداش او مرترا بهتر از پای مزد ایشان . . . و گفته اند : «خرج» گرید سرها باشد ، و «خراج» گرید زمین ها .

۱ - در تورات عربی چنین آمده : فرأى المحل أنه حسن والارض انها ترهه ، فأحنى كفته للحمل وصار للجزية عبداً . خراج گزار به نال درست نیست ولی ما عین عبارت را نقل کرده ایم .

فصل: بدانکه «گزید» استدن از جهودان و ترسان روا باشد. و ایشان را رها کردن پس کفر ایشان. از بهر آنکه کتاب خوانانند، تورات وانجیل دارند. اما مغان را روا باشد که از ایشان «گزید» استانند به اجماع علما، از بهر آنکه رسول گفت (ص) که برایشان همان کنید که بر جهودان و ترسان کنید...

«ما منهم ولا منکم». این منافقان اندر سِر با شما نیستند تا ایشان را از ثواب، آن واجب شودی که شمارا واجب شود، ونیز با جهودان نیستند به آشکارا تا برایشان واجب شودی آنکه بر جهودان واجب شود همی از «سرگریت» و جز آن^۱.

خراج در مفاتیح العلوم

اصطلاحات دیوران دیوان خراج

فیء: خراجی است که از زمین های فتح شده گرفته می شود.
خَرَج: مالیاتی است که از زمین هایی که بر اثر صلح بدست آمده گرفته می شود.

عشر: مقدار زکات زمینی است که مردمش در همان زمین قبول اسلام کرده باشند، یا زکات سرزمین هایی که مسلمانان آباد کرده باشند، یا زکات قطایع است، یعنی زمین هایی که حکمران به رسم تیول به آنان واگذار کرده باشد.

صدقات الماشیة: زکات شتر و گاو و گوسفند سائمة است، نه کاری یا پرواری.

کراع: خراجی است که تنها از چارپایان گرفته می شود.
حشری: میراث کسی است که وارث ندارد.

۱ - تفسیر قرآن مجید، نسخه کمبریج، تصحیح دکتر جلال متینی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران به ترتیب ۱۳۰۱، ص ۱۹۹ و ۴۴۴. ج ۲، ص ۳۷۵.

ع. مثل رکان: دینه زمان جاهلیت است. «دیح» هکذا: راجع
 تالیف: سینه البحر: یعنی هدیه دریا، مانند لؤلؤ و مرجان و غیره و امثال
 آنها. «دیح» ان لشیان اعلیٰ مثل اعلیٰ ان لغه له. لغت راجع
 نال معنی: دیح دین نلمه نشیان: دیح (ر) تنقح ایس هکذا آری: نال: لملد
 انواع دیگر خراجها:

خمس: پنج یک درآمد مفاد و غنائم جنگی است.
 نالشیان: جزئیة: مالیات سرانده اهل فقه است که جمع آن جزوا است، این
 کلمه معرب گزیت است که در فارسی به معنی خراج و مالیات است. نال
 مال الجوالی: این کلمه جمع جالیق لشیان، نال آن خراج سرانده
 مردمی است که از سرزمین خود کوچ کرده و در آنجا دیگر زمین گریخته اند
 مال الجماجم: نام دیگر مال الجوالی است که در بعضی از کشورها
 رایج است، این کلمه جمع جمجمه است یعنی مالیات سرانه.

مکس: باجی است که در مرزها از بازرگانان گرفته می شود.
 طسوق (طسوق): خراجی است که برای انواع زراعت در هر جریب
 تعیین می شود. این کلمه در فارسی طسوق است که به معنی اجرت و
 دستمزد است.

استان: مقاسمه: حقه زمین است که تسایر جرایم
 قطع است. یعنی حکمران زمین را به رسم قبولی کسی واگذار تا
 از آن او گردد. این گونه زمینها را قطایع می گویند که مقرر شد قطیعة
 طسوق زمین را بر زمین تسایر جرایم است. نال
 طسوق: طسوق (طسوق) یعنی دهی را از زمین مردی واگذارند تا
 آباد کند و عشره آن را بپردازد و تا پایان عمر از آن شخص مالک و پس از
 مرگش از ورثه او پس گرفته شود، در حالی که قطیعة به صورت قبولی
 دولت بازماندگان شخص باقی می ماند. نال: نال

ایغار: یعنی حمایت، و آن چنین است که حکومت حمایت مردم
 روستا یا دهستانی را بدو نال آنکه عاملی یا مأموری را آنجا بگمارد بر عهده
 می گیرد و برای این طرفداری مبلغی تعیین می شود که باید هر سال به مرکز
 بیت المال در پایتخت یا به یکی از شهرستانها فرستاده شود.

تسویغ: یعنی مقداری از خراج سالانه کسی را به او بخشند

حطیطة و تریکه : به معنی تسویف یا تخفیف است : $\frac{1}{2}$ یا $\frac{1}{3}$
 افتتاح الخراج : آغاز خراج گیری یا تعیین مقدار خراج لغت
 تعیین شده . معنی و مفهوم این کلمه آن است که کار گزار شرعی را بر مبنای
 پرداخت خراج پیشنهاد می کنند و هر دمی پذیرند ؟ این مضمون در این جمله
 خلاصه شده است : $\frac{1}{2}$ راضی می باشد $\frac{1}{3}$ راضی است : $\frac{1}{4}$ راضی
 لامل $\frac{1}{5}$ راضی است ، تساهل نیست $\frac{1}{6}$ تساهل است : $\frac{1}{7}$ تساهل
 قرر العامل بالبقایا . $\frac{1}{8}$ تساهل است $\frac{1}{9}$ تساهل است $\frac{1}{10}$ تساهل است

حاصل : مقدار مالی است که در خراج یا در عذر کار گزار موجود
 است .

باقی : مقدار خراجی است که مردم بدهکارند و هنوز نپرداخته اند .
 تعیین شده است : $\frac{1}{11}$ تعیین شده است $\frac{1}{12}$ تعیین شده است $\frac{1}{13}$ تعیین شده است

عبرة : در مورد دیگر عایدات چنین است که مثلاً مقدار محصول
 مالی که در آن کمترین محصول به دست آمده با مقدار محصول سالی
 که در آن بالاترین رقم محصول حاصل شده ، در نظر می گیرند و این دو
 مقدار را جمع می کنند و نیمی از آن را برای پرداخت خراج به حساب
 می گذارند . این عبرة پس از تعیین قیمت ها و پیش بینی درآمدها پیش آمده ها
 معتبر و ارزشمند است .

واقعة : نفقات ، خرج های حتمی $\frac{1}{14}$ $\frac{1}{15}$ $\frac{1}{16}$

راتبة : مستمری یا وظیفه ، مقداری از مواجب ثابت که حتماً باید
 پرداخت شود .

نفقات العارضة : خرج های پیش بینی نشده $\frac{1}{17}$ $\frac{1}{18}$ $\frac{1}{19}$
 رائج : مالی که وصولش آسان باشد .

شکلیه : مالی که بواسطه بغیبت صاحب مال یا فرار او یا پیش آمده
 های دیگر ، وصول نخواهد شد . * * *

متعذر و متخیر و متعقد : مالی است که به واسطه دوری صاحبش
 یا ورشکستگی او وصولش دشوار باشد $\frac{1}{20}$ $\frac{1}{21}$ $\frac{1}{22}$ $\frac{1}{23}$ $\frac{1}{24}$ $\frac{1}{25}$
 محبوب : مالی است که به حساب کار گزار $\frac{1}{26}$ $\frac{1}{27}$ $\frac{1}{28}$ $\frac{1}{29}$ $\frac{1}{30}$ $\frac{1}{31}$ $\frac{1}{32}$ $\frac{1}{33}$ $\frac{1}{34}$ $\frac{1}{35}$ $\frac{1}{36}$ $\frac{1}{37}$ $\frac{1}{38}$ $\frac{1}{39}$ $\frac{1}{40}$ $\frac{1}{41}$ $\frac{1}{42}$ $\frac{1}{43}$ $\frac{1}{44}$ $\frac{1}{45}$ $\frac{1}{46}$ $\frac{1}{47}$ $\frac{1}{48}$ $\frac{1}{49}$ $\frac{1}{50}$ $\frac{1}{51}$ $\frac{1}{52}$ $\frac{1}{53}$ $\frac{1}{54}$ $\frac{1}{55}$ $\frac{1}{56}$ $\frac{1}{57}$ $\frac{1}{58}$ $\frac{1}{59}$ $\frac{1}{60}$ $\frac{1}{61}$ $\frac{1}{62}$ $\frac{1}{63}$ $\frac{1}{64}$ $\frac{1}{65}$ $\frac{1}{66}$ $\frac{1}{67}$ $\frac{1}{68}$ $\frac{1}{69}$ $\frac{1}{70}$ $\frac{1}{71}$ $\frac{1}{72}$ $\frac{1}{73}$ $\frac{1}{74}$ $\frac{1}{75}$ $\frac{1}{76}$ $\frac{1}{77}$ $\frac{1}{78}$ $\frac{1}{79}$ $\frac{1}{80}$ $\frac{1}{81}$ $\frac{1}{82}$ $\frac{1}{83}$ $\frac{1}{84}$ $\frac{1}{85}$ $\frac{1}{86}$ $\frac{1}{87}$ $\frac{1}{88}$ $\frac{1}{89}$ $\frac{1}{90}$ $\frac{1}{91}$ $\frac{1}{92}$ $\frac{1}{93}$ $\frac{1}{94}$ $\frac{1}{95}$ $\frac{1}{96}$ $\frac{1}{97}$ $\frac{1}{98}$ $\frac{1}{99}$ $\frac{1}{100}$

مردود : مالی است که تسلیم کار گزار می شود و در حساب او منظور نمی گردد .

موقوف : مالی است که کنار می گذارند تا به آن رسیدگی شود ، یا آنکه سلطان در مورد نگهداری یا ردش فرمان دهد .

حزر : بر آورد کردن و تخمین زدن مقدار محصول زراعت است .

خرص : مخصوص بر آورد کردن میوه نخل و تاک است .

تخمین : بر آورد کردن قیمت سبزی هاست ، این کلمه از خمانا مشتق شده و در فارسی مورد شك و گمان بکار می رود .

مفارقة ، مرافقة ، مصادرة و مصالحة : این کلمات دارای معانی نزدیک به هم هستند .

تلجئة : یعنی خرده مالکی آبادی خود را در پناه مردی نیرومند قرار دهد تا از او حمایت شود . جمع این کلمه ملاجیء و تلاجیء است ، گاهی شخص توانگر ، خرده مالک را در پناه خود می گیرد ، وزمانی صاحب آبادی درخواست حمایت می کند .

(ترجمه مفاتیح العلوم ، چاپ بنیاد فرهنگ ، ص ۶۱ تا ۶۴)

خراج در شاهنامه

سخن استاد طوس

پیرامون انواع خراج ،

و خراج گزاری به روزگار نوشین روان و پیش از او .

چو کسری نشست از بر تخت عاج به سر بر نهاد آن دل افروز تاج

* * *

جهان را ببخشید بر چار بهر وز نامزد کرد آباد شهر
نخستین «خراسان» ازو یاد کرد دل نامداران بدو شاد کرد
دگر بهره زان بد «قم» و «اصفهان» نهاد بزرگان و جای مهان

وزین بهره بود «آذربادگان»
 وز «آرمینیه» تا در «آردبیل»
 سیوم «پارس» و «اهواز» و «مرزخزر»
 چهارم «عراق» آمد و «بوم روم»
 وزین مرزها هر که درویش بود
 بیخشید آگنده گنجی بر این
 زشاهان هر آن کس که بد پیش ازوی
 بچستند بهره ز کشت و درود
 «سه یك» بود یا «چار یك» بهره شاه
 ز «ده یك» بر آن بد که کمتر کند
 زمانه ندادش بر آن بر درنگ
 به کسری رسید آن سزاوار تاج
 شدند انجمن بخردان و ردان
 همه پادشاهان شدند انجمن
 «گریتی» نهادند بر «یک درم»
 کسی را کجا تخم گر چار پای
 ز گنج شهنشاه برداشتی
 به ناکشته اندر نبودی سخن
 «گریت» رز بارور «شش درم»
 ز زیتون و جوز و زهر میوه دار
 زده بن درمی رسیدی به گنج
 وزین خوردنیهای خرداد ماه

که بخشش نهادند آزادگان
 بیمود بینا دل و «بوم گیل»
 ز خاور ورا بود تا باختر
 چنین پادشاهی و آباد بوم
 نیازش به رنج تن خویش بود
 جهانی برو خواندند آفرین
 اگر کم بدش گاه اگر بیش ازوی
 فرسته ست کس پیش ازین نابسود
 قباد آمد و «ده یك» آورد راه
 بکوشد که کهنتر چو مهتر کند
 به دریا بس ایمن مشو بر نهنگ
 بیخشید بر جای، «ده یك خراج»
 بزرگان و بیدار دل موبدان
 زمین را بیخشید و برزد «رسن»^۱
 گر ایدون که دهقان نباشد دژم
 به هنگام ورزش نبودی بجای
 و گر نه زمین خوار بگذاشتی
 پراکنده شد رسمهای کهن
 به خرماستان بر همین بد رقم
 که در مهرگان شاخ بودی بیار
 نبودی جزین تا سر سال رنج
 نکردی به «باژ» اندرون کس نگاه

۱ - رسن بر زدن : مساحی کردن ، این معنی برای شاهی که آورده شد درست است
 اما در شاهنامه رسن بر زدن بطور مطلق به معنی اندازه گرفتن است .
 سهراب می گوید :

که چون او نبرده به گیتی کمست	گمانی برم من که او رستمست
به رزم اندرون دل ندارد دژم	ز بالای من نیست بالاش کم
بدان نیز لختی بتابم همی	نشانهای ماسر بیابم همی
تو گویی که داننده برزد رسن	برو کف و یالش بمانند من

شاهنامه مسکو ج ۲ ص ۲۳۲

کلگی، اکش درم، بویا و در هفتاد نبوی
 بر اندازم باز «به دوام» لک «چهاروی»
 کشتی بکه یور انکسرمای خستم
 گوار نعلبه آ بودی ز فله یوان شاه
 دیسری شویخ پزشتندوش شهر شاهان
 «گریخت» و «خواجه» آنچه بد نام بری
 یکی آنکه بی املتر گنجووی بود
 نگسلن قلب فرستید به هر کشور تری
 سه دیکوآ که شوره یک هو به آ بو لک
 به فرمانه او پیبود شوکاری که ش بود
 * * * * *
 یکی ضامله فکر مو عاج بر پهلوی
 ناله به باک رانید و ناله * * *
 سوی سکار عاران «به لژ و خواجه»
 و آن ناله نلقه ناله * * *
 نه که ادیدر بی بروی شگیتی و خواجه
 * * * * *
 به هر «چار ماهی» یکی بهر آری
 به جائی کیمه باشد زیان ملح
 و اگر برف و باد سچهر بلند
 همان گر تبارد به «توروز» موم
 مخواهید «باز» اندر آن بوم و رست

قدینه ای با نظم آن پنج و به کشت و خرو
 به سالی از و بستندی «نیکی کار دار»
 به مطالبی به «سه بهره» بود این دو
 از بی «باز» بهری به «حراج»
 نبوددی به «بیوان» کسی زین شماره
 به سسه «روز نامه» سسه موبد شیری
 نگهبان شیآن نامه دستور له بود
 به هر نامه تازی و هر مهنتری
 «لنگرت سری» لو «باز» «بشمرد»
 ز «باز» و «خواجه» و آن کشت بود
 * * * * *
 بستند آی ملک چوان بوس مرد بستوی
 * * * * *
 پر مستند بنده ایستند لفر لشکر تاج
 * * * * *
 «کفر خج گری» از بی تخت تاج
 * * * * *
 بخواید با داد و با آفرین
 و اگر «بیش» به دل «تبع»
 بدان گشتمندان رساند گرند
 خشکی شود دست خرم نرم
 که ابر بهاران به باران نشست

تسا... آ... ز... ز...
 * * * * *
 ... ۵۳۰ ...
 ...
 تا کنون بینامون خراج و نیز به در اسلام منتشر شده، مزاجه کرده ام، و در مقدمه کتاب، از آنها
 که بهره برده ام یاد شده است. عملت

نگرشی در

فرهنگ‌های شاهنامه

شاهنامه به علت ویژگی‌های بسیار، از روزگار فردوسی تا به امروز اهمیت و مقام خود را به‌عنوان یکی از پرخواننده‌ترین متون شعر پارسی حفظ کرده است. گستردگی عظیم حوزه خوانندگان شاهنامه از سوئی و دشواری برخی از واژه‌های به‌کار گرفته شده در آن از سوی دیگر، در گذشته دانشورانی را به‌اندیشه توضیح لغات دشوار این متن واداشته و کم و بیش کوششهایی برای تنظیم فرهنگ شاهنامه به عمل آمده است. از میان کوششهای شناخته شده در این زمینه فرهنگ عبدالقادر بغدادی و فرهنگ شاهنامه مؤبد ابدالبن داراب^۱ و گنج‌نامه علی مکی بن طیفور بسطامی^۱ و فرهنگ ولف را می‌توان نام برد.

هم‌چنین از فرهنگ شاهنامه دکتر رضازاده شفق به‌عنوان تنها کار دانشگاهی ایران در این باره باید یاد کرد.

در این گفتار ابتدا نقد اجمالی فرهنگ شاهنامه شفق را می‌آوریم و سپس به معرفی و نقد کتاب دیگری در این زمینه به نام «واژه‌نامک» از روان شاد عبدالحسین نوشین می‌پردازیم^۲:

۱ - کتابشناسی فردوسی . تألیف ایرج افشار . ص ۸۶ .

۲ - یادداشت‌ها و کلماتی که بین [] قرار گرفته است نوشته و نقل مرحوم رضازاده

شفق است یا نوشته و نقل روان شاد نوشین .

۱- فرهنگ شاهنامهٔ رضازادهٔ شفق

چاپ دوم این فرهنگ در سال ۱۳۵۰ منتشر شده است. به طوریکه مؤلف آن یادآوری می‌کند این فرهنگ با توجه به فرهنگ ولف و بهره‌گیری از آن تنظیم شده است.

فرهنگ شاهنامهٔ دکتر رضازادهٔ شفق نه تنها کاری هم‌تراز و در حد فرهنگ ولف نیست - که اگر می‌بود هم بی‌فایده بود - بل که اثری است ابتدائی و ناقص و بی‌ارزش. مأخذ اصلی فرهنگ شفق - به گفتهٔ خود او - فرهنگ ولف است و کاش تنها به ترجمهٔ کار ولف بسنده می‌شد. واژه‌ها در فرهنگ شفق گاه آنچنان بد معنی شده‌است که خواننده را از معنی دقیق کلمه - که احتمالاً در ذهن دارد - دور می‌سازد.

گذشته از اشتباه‌های چاپی فراوان، که به طور حتم بیش از پانصد است، متن فرهنگ شاهنامه هم پر است از معنی‌های غلط و توضیح‌های نادرست. مؤلف در دیباچهٔ کتاب چنین می‌نویسد:

« مأخذهای این فرهنگ تقریباً تمام لغت‌نامه‌های معروف فارسی بوده... ولی بیشتر از همه از فرهنگ جهانگیری تألیف ابن‌خلف تبریزی و... استفاده شد. »

احتیاج به توضیح نیست که ابن‌خلف تبریزی مؤلف برهان قاطع است.

نقائص این فرهنگ بسیار است و از آن جمله است:

۱ - واژه‌هایی که در این فرهنگ نقل شده و شاهی از فردوسی ندارد مانند «آفندیدن»، «بخشنده دست»، «پیخسته»، «تاسه»، «دخل»، «جهاز»، «دنان»، «زکیدن» و... و... و به احتمال بعضی از این واژه‌ها در شاهنامه نیست.

۲ - شواهدی که برای واژه‌های شاهنامه آورده‌اند از شعرای معاصر است مثل پروین اعتصامی (ص ۱۰۷) نظام وفا (ص ۱۰۸) عارف قزوینی (ص ۱۲۰، ۱۵۸، ۱۶۶).

۳ - ضبط بسیاری از شواهد نادرست می‌باشد:

بیاموختشان رستن و «دوختن»

به تار اندرون پود را «بافتن» (ذیل: پود)

بدان گرزۀ گاوسر « دست برد »
 بزد بر سرش ترگ را کرد « جفت » (ذیل : ترگ)
 سپه را به نستور « فرخنده داد »
 عجم را چنین بود « آیین کار » (ذیل : عجم)
 ۴ - توضیح‌هایی که برای اشخاص شاهنامه داده‌اند واقعاً عجیب است:
 [« آذرگشپ » : نام بعضی جنگاوران .]
 [« اولاد » : نام اشخاص .]
 [« اندریمان » : برادر افراسیاب که به دست گرگان کشته شد .]
 در داستان دوازده رخ می‌خوانیم :

یکی تیر گرگین بزد بر سرش که بر دوخت با ترگ رومی برش
 بلرزید بر زین ز سختی سوار یکی تیر دیگر بزد نامدار
 همانگاه ترگ اندر آمد نگون ز چشمش برون آمد از درد خون
 فرود آمد از باره گرگین چو گرد سر « اندریمان » ز تن دور کرد^۱

روشن است که اندریمان نه برادر افراسیاب است و نه بدست گرگان
 کشته می‌شود بل که نام پهلوانی تورانی است که بدست گرگین کشته می‌شود .
 [« اغربرت » : نام سردار افراسیاب !] .

چو « اغربرت » آمد ز آمل به ری وزان کارها آگهی یافت کی

چنین داد پاسخ به افراسیاب که لختی بیاید همی شرم و آب

سپهد بر آشفست چون پیل مست پیاسخ به شمشیر یازید دست
 « میان برادر بدونیم کرد » چنان سنگدل ناهشیوار مرد^۲
 [« جاماسپ » : نام شاهان و بزرگان !] .

[« طوس » : شهر معروف خراسان !]

و این مثال را از برای این توضیح آورده‌اند :

و دیگر دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس^۳

۱ - شاهنامه . چاپ روسیه . ج ۵ . ص ۱۹۹ .

۲ - شاهنامه . چاپ روسیه . ج ۲ . ص ۴۱ - ۴۲ ، و نیز رجوع شود جلد سوم همان

کتاب . ص ۱۳۴ .

[«مهرنوش» : نام پسر اسفندیار و سایر بزرگان !]
 تا امروز بنده تصور می‌کردم که مهرنوش پسر اسفندیار است ؛
 ولی با توضیحی که مرحوم شفق داده‌اند «پژوهنده راز با مادر است!» .
 ۵ - برخی از لغات پیش پا افتاده را معنی کرده‌اند :
 پنیر ، پیروزه ، پیره زن ، شراب ، عروس (= همسر داماد) و ...
 ۶ - واژه‌ای را ذکر کرده‌اند و تمام معانی را که در فرهنگ‌ها
 آمده مقابلش نوشته‌اند و خواننده باید به سلیقه خود هر معنی را که می‌خواهد
 انتخاب کند - البته این کار تازگی ندارد و بسیاری از محققین برای اینکه
 خود را از شر تحقیق و بررسی دقیق راحت کنند مکرر این کار را کرده‌اند .
 ۷ - واژه‌ها را بسیار بد معنی کرده‌اند و یا معنی نادرستی از برای
 آن داده‌اند .

در این مقاله قسمت اخیر کتاب مورد نظر است زیرا اگر قرار بود
 که به اشتباهاتی که در مورد اغلب لغات و توضیح‌ها شده است ، اشاره کنیم
 سخن به درازا می‌کشید .
 اینک برای نمونه به ذکر چند مورد از اشتباه‌های بسیار این کتاب
 می‌پردازیم :

[«آبدستان» : لکن دست‌شوئی ، آفتابه لکن :

جهاندار چون گشت با من درشت

مرا سست شد «آب دستان» به مشت]

آب دستان در ادب فارسی بتکرار بکار رفته است و هیچ کجا معنی
 لکن دستشوئی نمی‌دهد . این مثال از ترجمه تفسیر طبری است :
 «یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین :
 می‌گردد بر ایشان کودکانی همیشگان به آوندها و «آب دستانها» و جامی از
 چشمه‌ی پاک صافی^۱ .

در قصص الانبیاء آمده است :

« طشتی دیدم از زر صرخ و «آب دستانی» از نور^۲ .

۱ - ترجمه تفسیر طبری . ص ۱۷۹۵ .

۲ - قصص الانبیاء . ص ۴۰۵ .

«آب دستان» گاهی در ترجمه و معادل ابریق^۱ (ج: اباریق) و گاه کوب^۲ (ج: اکواب) آمده است و در همه این متن‌ها معنی کوزه و ابریق دارد. [«بد اختر»: نانجیب .

بد اختر چو از شهر کابل برفت بدان دشت نخجیر شد شاه تفت
نانجیب را معادل بد اختر گذاشتن چیز غریبی است .
[«پرندوش»: پیروز ، روز گذشته .

چنین داد پاسخ که بر کوه و دشت سواری پرندوش بر من گذشت
پرندوش یا پرندوش یا پرندوشین و پرندوشین مگر در ادبیات
به کار رفته است^۳ و از شواهد معنی پرندوش و شب گذشته مسلم است .
[«چهارپر»: چهار دنده .

خدنگی دگر باره هم چار بر به چرخ اندرون راند و بگشاد بر
مقصود مؤلف را از چهار دنده نمی فهمم، به هر حال چهارپر احتیاج
به توضیح ندارد .

[«رفت آوری»: دیدار ، ملاقات (عربی) .

یکی گفت ما را به خوالیگری بیاید بر شاه «رفت آوری»
مؤلف رفت آوری را عربی دانسته اند ، به چه علت و دلیل؟ نمی دانم .
بنده بیت را این طور می خوانم :

یکی گفت ما را به خوالیگری بیاید بر شاه رفت ، «آوری»
«آوری» به معنی به یقین و به طور حتم است و در این شعر ابوشکور
به معنی بی گمان و معتقد است :

کسی کو به محشر بود «آوری» ندارد به کس کینه و داوری^۴

۱ - لسان التتزیل . ص ۲۱ .

۲ - تفسیر قرآن مجید (تفسیر کمبریج) ج ۲ ، ص ۳۴۰ .

۳ - انوری گفته است :

صبحدم بود که می شد به وثاق چون پرندوش نه بیبش نه بهوش
(ج ۳ ، ص ۱۶۴) .

برای شواهد بیشتر نگاه کنید به :

داراب نامه طرطوسی ج ۱ . ص ۵۳ . س ۳ . ص ۵۷ . س ۹ .

دیوان انوری . ص ۲۶۹ .

سندبادنامه ظهیری سمرقندی . ص ۹۷ . س ۹ .

۴ - اشعار پراکنده قدیمترین شعرا . ص ۲۱۹ .

«آور» هم به همین معنی در ادب فارسی به کار رفته است^۱.
شاهدی را که در شعر فردوسی آمده است نمی‌توان از مقوله سخن
نظامی در مخزن الاسرار دانست:

چون به ازین مایه به نست آوری بدبود اینجا که «نشست آوری»^۲
به هر حال چه «رفت آوری» بخوانیم و چه رفت، آوری (آوری را
قید بدانیم) فرقی نمی‌کند و «رفت آوری» را نمی‌توان عربی دانست.
[«شخ»: قله کوه، زمین سخت.

سپاهش بکردار مور و ملخ نبد دشت پیدا نه کوه و نه شخ]
«شخ» در این جا به معنی زمین سخت است و شخ به معنی قله کوه
دیده نشده است و ظاهراً تحریف و تصحیف «ستینخ» است که صاحب برهان
متعرض آن نشده است.

[«گردسوز»: کسی که دور تا دور را می‌سوزاند، شهرسوز:
چغانی چو فرطوس لشکر فروز گهارگهانی گو «گردسوز»
گرد از ریشه ایرانی قدیم: شهر؛ پروگرد، دازابگرد، خسروگرد...].
بیت آن اندازه روشن است که هیچ‌گونه توضیحی را ضروری
نمی‌بیند.

«گردسوز» (بهضم کاف فارسی) درست است

[«نوشبر»: غسل!؟]

بفرمود تا داروی هوشبر پرستنده آمیخت با نوشبر]

[«هیكل»: جسم بزرگ، شکل!

ز زخم سمش گاو و ماهی ستوه

به جستن چو برق و به «هیكل» چو کوه

و این شواهد را از برای «هیكل» آورده‌اند از شعرای دیگر:

[«عنصری»:

چنان‌دان که این «هیكل» از پهلوی بود نام بتخانه ار بشنوی

خاقانی:

دیرستان کنم در «هیكل» روم کنم آیین مطران را مطرا]

۱ - همان کتاب . ص ۱۳۰ .

۲ - مخزن الاسرار . چاپ مرحوم وحید دستگردی . ص ۱۲۴ .

چنانکه از ابیات شاهد معلوم است ، هیکل به معنی بتخانه است و معبد . و به این معنی مکرر در ادب فارسی آمده است^۱ .
و هیکل در بیت فردوسی به معنی شخص و اندام است چنانکه ناصر خسرو گفته است :

داده آن صورت و آن «هیکل» آبادان

روی زی زشتی و آشفتن و ویرانی^۲
در مسکنی که هیچ نفرساید فرسوده گشت «هیکل» مسکینم

* * *

۲- بنیاد فرهنگ ایران ، این روزها کتاب ارجمندی منتشر کرده است به نام «واژه نامک» از روان شاد نوشین .

«نوشین» برای کسانی که با هنر و ادب این مرزوبوم آشنائی دارند نام شناخته‌ای است او در سالهای دوری از وطن ، به یاد وطن ، با دانشمندان کشور اتحاد جماهیر شوروی در کار شاهنامه همکاری نزدیک داشت . چند یادداشت او درباره شاهنامه ، با نام «سخنی چند درباره شاهنامه» منتشر شد . دیدیم و به ارزش کارش پی بردیم . «واژه نامک» بهترین کتاب برای استفاده فارسی زبانان از واژگان شاهنامه است به دلایل زیر :

۱- برای تمام واژه‌هایی که در این فرهنگ آمده است علاوه بر شاهنامه ، در صورت امکان از متون دیگر نیز شاهی نقل شده است .

۲- واژه‌ها بسیار دقیق معنی شده است .

۳- بسیاری از ترکیبات شاهنامه- که فرهنگ‌های ولف و رضازاده شفق به آن‌ها اشاره‌ای هم نکرده بودند- در این کتاب فراهم آمده است و این خود غنیمتی است عظیم .

دقت‌های عالمانه نوشین روی یکایک واژه‌ها و ریشه آنها درخور ستایشی است ، که ادای شایسته آن در این مجال نمی‌گنجد ، مقالاتی باید تا ارزش کار این هنرمند دانشمند شناخته آید .

کتاب «واژه نامک» بهیچ وجه قابل‌سنجش با کار مرحوم رضازاده شفق نیست . اشتباه در کتاب نوشین بسیار کم است . بنده پس از خواندن این

۱- داراب‌نامه طرطوسی . ص ۲۰۹ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۷۵ و ۲۷۶ .

۲- دیوان ناصر خسرو . ص ۴۲۹ .

کتاب چند نکته به نظر رسید . باید گفته شود که این مختصر بهیچ وجه از ارزش کار عظیم نوشین نمی کاهد . اینک آن نکته‌ها :

[«آفرینش» (اسم مصدر) : آفرین و نیایش کردن :

بزرگان ایران ز گفتار اوی به روی زمین بر نهادند روی
چو از آفرینش پیرداختند فوندی ز ساری برون تاختند [«آفرینش» اسم مصدر از آفریدن است به معنی به وجود آوردن و هست کردن ، و ربطی به واژه آفرین به معنی ستایش و نیایش و سپاس ندارد ، در بیت شاهد ، واژه آفرینش دو جزء است «آفرین» + «ش» (ضمیر) .

[«اندازه گرفتن» : قیاس کردن :

که من زان فریبنده گفتار او بسی باز گشتم ز پیکار او
ترا گر فریبید نباشد شگفت مرا از خود «اندازه باید گرفت»

* * *

تو از کار کیخسرو «اندازه گیر» کهن گشته کار جهان تازه گیر [«اندازه گرفتن» را قیاس کردن معنی کرده اند با توجه به شواهد دیگری که از شاهنامه و متون کهن دیگر در دست است می توان حکم کرد که «اندازه گرفتن» به معنی «عبرت گرفتن» و «پند گرفتن» و «آموختن» است نه قیاس کردن .

اسفندیار به رستم درود می فرستد و به بهمن ، فرزندش ، می گوید
به رستم بگو :

همان بر که کاری همان بدروی سخن هرچه گوئی همان بشنوی
کنون از تو «اندازه گیریم» راست نباید برین بر فزود و نه کاست
که بگذاشتی سالیان بی شمار بگیتی بدیدی بسی شهریار^۱
این مثال از تفسیر قرآن پاک است :

« . . . مبدع نوسازنده ای بود که . . . به هر گونه که وی خواهد
بی از آنکه از کسی آموخته باشد یا از کسی «اندازه ای گرفته» باشد . . . »^۲
در ترجمه تفسیر طبری در ترجمه «عبرت» و معادل آن «اندازه
گرفتن» آمده است :

۱ - شاهنامه . چاپ مسکو . ج ۶ . ص ۲۳۲ .

۲ - تفسیر قرآن پاک . به تصحیح علی رواقی . ص ۸۳ .

« وحقا که شما را اندر چهارپایان نشانی و عبرتی و «اندازه گرفتنی است...»^۱.

و یا این مثال «... که شمار است اندر چهارپایان «اندازه‌ای گرفتن...»^۲.

در ترجمه و قصه‌های قرآن هم در ترجمه «عبرت» «اندازه‌برگرفت» آمده:

«و بدروستی که شما را در چهارپایان «اندازه برگرفتی» است»^۳.
یا این مثال از تفسیر قرآن مجید «وهست مر شما را در چهارپایان «اندازه‌ای» بر قدرت خدای تعالی...»^۴.

این شاهد هم از تفسیر کمبریج است:

«و بدروستی که هست در آن چیزها که یاد کرد «اندازه گرفتنی»
مر خردمندان را که می‌بینند به چشم خرد توانایی خدای را عزوجل
بر چیزها»^۵.

[«بافیدن» پای : هنگام مستی پیلی پیلی رفتن و تلوتلو خوردن

و پا در پا پیچیدن

همه مست بودند ایرانیان گروهی نشسته گشاده میان
به خیمه درون گیو بیدار بود سپهدار گودرز هشیار بود
خروش آمد و بانگ و زخم تبر سراسیمه شد گیو پر خاشختر
بر آشت باخویشتن چون پلنگ ز «بافیدن» پای آمدش ننگ
واژه «بافیدن» را عبدالقادر شافیدن می‌آورد «شافیدن: سورچمک
و لغزیدن معنا سنه در» و همین بیت شاهنامه را در این شکل نقل می‌کند:
بر آشت باخویشتن چون پلنگ ز «شافیدن» پای آمدش ننگ
شافیدن در فرهنگ‌های معتبر (لغت فرس، صحاح، جهانگیری، رشیدی
و برهان) نیامده است این اشتباه به فهرست ولف نیز راه یافته است در آن

۱ - ترجمه تفسیر طبری. تصحیح حبیب یغمائی. ص ۸۷۲.

۲ - نیز همان متن. ص ۱۰۷۲.

۳ - ترجمه و قصه‌های قرآن. تصحیح دکتر یحیی مهدوی. ص ۵۲۰ (هنوز منتشر

نشده است).

۴ - تفسیر قرآن مجید. به تصحیح دکتر جلال متینی ج ۱. ص ۱۸۶.

۵ - تفسیر قرآن مجید ج ۱. ص ۲۴۶.

فهرست واژه «بافیدن» نیامده و به جای آن «شافیدن» آمده...» [یادداشت بالا از روان شاد نوشین بود باید بیفزائیم که در چند بیت از شاهنامه چندبار واژه ای به شکل بافیدن و ناهیدن و تاییدن به کار رفته است: سر سرکشان اندر آمد ز خواب ز «ناهیدن» چهار پایان بر آب^۱ یا این بیت:

ز تاییدن گور و گرد سوار بر آمد یکی دود زان مرغزار^۲
معنی واژه های «بافیدن» و «ناهیدن» و «تاییدن» بدرستی معلوم نیست و اما درباره شافیدن در کتاب عبدالقادر و نادرست دانستن این واژه: در کتاب لسان التزیل^۳ در ترجمه ان عشر: اگر «برشافیده» شود یعنی دانسته شود آمده است و خود واژه «عثار»^۴ و «عشور» به معنی «بسر در آمدن» ستور هم هست بنابراین نمی توان حکم کرد که «شافیدن» به معنی «لغزیدن» نادرست می باشد.

[«بیرگ»: در این بیت به معنی: به نیکی، بخوبی، چنانکه شاید: من ایدر همه کار کردم «بیرگ» به بیچارگی دل نهادم به مرگ] بهتر است «بیرگ» را به معنی آماده، ساخته و فراهم بدانیم که در شاهنامه مکرر آمده است: همه کار مردم نبود «بیرگ» که پوشیدنی شان همه بود بر گ^۵ و هم چنین این مثال:

تو گفتی که بگریزم از چنگ مرگ

کجا نیستت مرگ هرگز «بیرگ»^۶

[«بی پای»: بی نشان، بی نام، گمنام، بیگانه

بدو گفت نستاو زین در بگرد تو ایدر غریبی و «بی پای» مرد] آیا نمی توان این عبارت را «بی پای مرد» خواند؟ ظاهراً به هر دو صورت می توان خواند بنابراین نمی توان بیقین گفت که «بی پای» درست است.

۱ - شاهنامه . چاپ مسکو . ج ۱ . ص ۶۷ .

۲ - همان کتاب . ج ۵ . ص ۳۷ .

۳ - لسان التزیل . به تصحیح دکتر مهدی محقق . ص ۱۹۰ .

۴ - المصادر ذیل عثار .

۵ - شاهنامه . چاپ بروخیم . ج ۱ . ص ۱۸ .

۶ - نیز همان متن . ج ۷ . ص ۲۰۹۵ .

«پای مرد» در شاهنامه مکرر آمده است :

همانا ترا من بسم «پای مرد» بر آتش مگر بر زخم آب سرد^۱
سواری بیامد بکردار گرد کزین لشکر گشن بد «پای مرد»^۲
[«پامس» (به فتح میم) : پای بسته و درمانده ، پایند ، پای بند :
تو گفتی هوا پر کر کس شدست (از باران تیر)

زمین از پی پیل « پامس » شدست]

اکثر فرهنگهای فارسی این بیت منسوب به دقیقی را شاهد از برای
واژه «پامس» یاد کرده اند :

خدایگانا « پامس » به شهر بیگانه فزون از این نتوانم نشست دستوری
نگارنده گمان می کند این واژه تصحیف واژه «پاخس» است مرکب
از (پا + خس) ؛ (= پاخوس = پاخوست) از مصدر «خستن» به معنی
لگدکوب شدن (کردن) و درمانده شدن (کردن) . اسدی در گرشاسب نامه
گفته است :

گشاده ره پیل تا در شکست ازیشان نگرده سپه «پای خوست»^۳
ناصر خسرو گفته است :

نمالیدست زیر «پا» چو «خوسته» مرا چون جاهلان را آزمالی^۴
امیر معزی گفته است :

یکی «بخست» ز پیلان و کرد ناله زیر

یکی بخست ز پیکان و کرد ناله زار^۵

«پای خستن» در شعر اسدی و خستن در شعر معزی شاید بتواند
دلیل گونه‌ای باشد از برای «پاخس» به جای «پامس» .

قرابت معنوی واژه «پامس» و «پی خست» و «پاخوست» در فرهنگها
دلیل دیگری است برای یکی دانستن این دو واژه .
[«پخته» : پنبه]

۱ - شاهنامه چاپ بروخیم . ج ۸ . ص ۶۴۶ .

۲ - همین کتاب . ج ۸ . ۲۳۳۳ صفحات : ۲۱۵۸ ، ۴۷ ، ۱۲۹۵ و ۷۹۹ .

۳ - گرشاسب نامه . ص ۳۵۸ .

۴ - دیوان ناصر خسرو . ص ۴۸۸ .

۵ - دیوان امیر معزی . ص ۱۹۹ . ضبط متن «بخست» بود که آنرا به اعتبار معنی

درست کردیم .

چو شنگرف « بر پخته سیم خام » بگسترد خورشید رخشنده دام [

بنده بیت را به این صورت می خوانم :

« چو شنگرف « بر تخته سیم خام »

احتیاجی نیست « پخته » را « پنبه » معنی کنیم ، زیرا پنبه در شعر فردوسی بهیچ روی معنی درستی به دست نمی دهد « پنبه سیم خام » از برای نگارنده این یادداشت مفهوم نیست ، گمان می رود مصححان شاهنامه در این باب برخطا رفته اند ، در لغت نامه دهخدا این بیت را از مولانا شاهد برای معنی پنبه آورده اند :

« بدان مکیب بدوزد که دل نهی همه عمر

زهی بریشم و پخته زهی دو دست قبا »

لیکن چون شعر تقریباً لایقراً است اطمینانی بر این دعوی نیست .

[« تاب آوردن » : ایستادگی و پایداری کردن ، مقاومت کردن .

رستم پس از پیروزی بر افراسیاب و دست یافتن به توران زمین و گنج

افراسیاب :

یکی طوس را داد ز آن تخت عاج همان یاره و طوق و منشور چاچ

ورا گفت هر کس که « تاب آورد » و گر نام افراسیاب آورد

همان گه سرش را ز تن دور کن ازو کرکسان را یکی سور کن [

« تاب آوردن » را در این بیت می توان به معنی سرپیچی کردن ،

و سرباز زدن از اطاعت هم دانست .

[« تَنَكْ »^۱ (با پیش اول و دوم) : کم ، اندک ، نازک ، رقیق ،

نقیض انبوه :

هش و رای پیران « تَنَكْ داشتند » همه پند او را سبک داشتند

* * *

همانا به مردی سبک داریم به رای و به دانش « تَنَكْ داریم » [

۱ - گمان می رود که تلفظ این واژه در لهجه ها اختلاف داشته است چنانکه در بعضی از نسخ قدیم ضبط تَنَكْ (به فتح اول و ضم دوم) آمده است نگاه کنید به : المرقاة . چاپ بنیاد فرهنگ ایران . ص ۳۲ و ص ۸۳ ، در نسخ اصلی المرقاة ضبط به همین صورت است که در متن چاپی داده شده است .

معنی‌هایی که از برای واژه « تَنك » آورده‌اند با ایات شاهد سازگاری ندارد .

تَنك داشتن چیزی یا کسی : به حساب نیاوردن و حقیر شمردن (آن چیز یا آن کس) است و ارج و ارزش قائل نبودن (از برای چیزی یا کسی).
[«جنا»؛ جناغ «دامن زین» ، «طاق پیش زین اسب» :

همه آلت زین برو بر نگون رکیب و کمند و «جنا» پرزخون]
فراهم آورندهٔ واژه نامک پنداشته‌اند که «جنا» همان «جناغ» است که بتخفیف در این بیت آمده است .

باید گفته شود که مصححان شاهنامه واژهٔ «حنا» را که به معنی «پیش زین اسب» می‌باشد باشتباه «جنا» خوانده‌اند و همین امر سبب شده است که فراهم آورندهٔ واژه نامک این دو واژه را بیامیزد .

«حنا» در شاهنامه چندین بار به کار رفته است از آن جمله است :
ز دیبا و اسپان به زین پلنگ به زرین ستام و «حنای» خدنگ^۱
و در دیگر متون کهن فارسی هم بتکرار آمده است :

ز آرزوی سم و پشت مرکب میمون تو
بر فلک گردد چون نعل و چون «حنای» زین قمر^۲
ناصر خسرو گفته است :

ای بوده بسی چو اسپ نو زین امروز یکی کهن «حنائی»^۳
این بیت هم ازوست :

از دوستی دنیا بنده‌ی امیر و شاهی
وز آرزوی مرکب خمیده چون «حنائی»^۴
[«سپرده درون» : یکدل ، همراز :

زنی بود با او (سودابه) «سپرده درون»
پر از جادوی بود و رنگ و فسون]

۱ - شاهنامه . چاپ روسیه . ج ۳ . ص ۱۱۴ .

۲ - دیوان سوزنی . ص ۱۸۰ .

۳ - دیوان ناصر خسرو . به اهتمام استاد مینوی . ص ۴۲۲ .

۴ - نیز همان متن . ص ۴۶۰ .

ذیل این واژه توضیح داده‌اند: (این ترکیب در فهرست ولف نیامده است) .

نگارنده این مقاله گمان می‌کند تنها شاهد این ترکیب همین بیت است و آن هم بر اثر نادرست‌خوانی متن پیدا آمده است بهتر است چنین بخوانیم:

« زنی بود با او (سودابه) «به‌پرده درون» .

دیگر احتیاجی نیست که «به‌پرده» را «سپرده» بخوانیم و توجیه کنیم. [«شتاب»: گاه به‌معنی بی‌تابی، بی‌قراری، خستگی، بی‌حوصلگی:

چو شد مست و هنگام خواب آمدش

همی از نشستن شتاب آمدش

چو شب تیره شد رای خواب آمدش

از اندیشه دل شتاب آمدش

چو بگرفتش از آب روشن شتاب

به پیش آمدش چشمه‌ای چون گلاب]

اگر با دقت و حوصله، تمام شواهدی را که در شاهنامه از برای این واژه آمده است بنگریم متوجه این نکته می‌شویم که «شتاب» با فعل «آمدن» یا «گرفتن» و حرف اضافه «از» معنی خاصی دارد «شتاب آمدن (گرفتن) از»، به‌معنی ناراحت شدن، دلگیر شدن از چیزی و خسته شدن از چیزی است به این شواهد - که در واژه‌نامه نیامده است - توجه کنید:

ازیشان کسی را که خواب آمدی ز جنگش بدانگه «شتاب آمدی»^۱ یا این مثال: هنگامی است که افراسیاب از آمدن بیژن خبر می‌یابد

چو پاسخ چنین یافت افراسیاب ز گفت قراخانش آمد شتاب^۲

یا این شاهد:

دو کشور یکی آتش و دیگر آب به دل یک «ز دیگر گرفته شتاب»^۳

۱ - شاهنامه . ج ۳ . ص ۴۷ .

۲ - نیز همان کتاب . ج ۵ . ص ۲۴ .

۳ - هم‌چنین شاهنامه . ج ۳ . ص ۱۲۵ .

همچنین این بیت‌ها :

از اندیشگان نامد آن شبش خواب ز اسفندیارش گرفته شتاب^۱
سواران بیاراست افراسیاب «گرفتش» ز جنگ درنگی «شتاب»^۲
این معنی از فرهنگ دهخدا فوت شده است شواهدی که در لغت‌نامه
برای شتاب آمدن و شتاب گرفتن داده‌اند با معنی‌هایی که کرده‌اند بهیچ وجه
سازگار و مناسب نیست .

همین ترکیب «شتاب گرفتن» (آمدن، کردن، داشتن) با حرف
اضافه «به» یا «بر» درست به معنی میل کردن و رغبت کردن است^۳
این شواهد بخوبی این معنی را می‌نمایاند :

به خونم کنون گر «شتاب آمدش»

مگر یاد زین بد به خواب آمدش^۴

و این بیت :

چو پرشد سراز جام روشن گلاب به خواب و به آسایش «آمد شتاب»^۵

و این بیت :

سرم را همی باز داری به خواب به بیداری من «گرفتت شتاب»^۶

البته نباید از نظر دور داشت که شادروان نوشین در معنی «شتاب»
نهایت دقت را کرده است ، ولی معنی ایشان فقط برای مورد اول یعنی
«شتاب گرفتن از» یا «شتاب آمدن از» درست است و با شتاب گرفتن به
و شتاب آمدن به جور در نمی‌آید زیرا این دو ترکیب اخیر یعنی «شتاب
گرفتن» به (آمدن به) به معنی میل کردن و رغبت نشان دادن است و
بهیچ وجه نمی‌توان آن را با بی‌حوصلگی و بی‌تابی و بی‌قراری مناسب
دانست .

۱ - ایضاً . ج ۶ . ص ۱۲۸ .

۲ - ایضاً . ج ۲ . ص ۲۴ .

۳ - پرداختن از ، و پرداختن به فراغت و آسودگی یافتن از کاری و آغاز کردن
به کاری نمونه‌ای از کاربرد حرف اضافه و معنی آن در زبان فارسی است و همچنین است در
زبان عربی .

۴ - شاهنامه . ج ۸ . ص ۴۲۷ .

۵ - نیز همان کتاب . ج ۴ . ص ۱۳ .

۶ - ایضاً . ج ۲ . ص ۹۵ .

[کاویدن : گذشته از معنی های معروف ، در مصراع زیر به معنی آزار رساندن ، اذیت کردن ، سر به سر گذاشتن است :
يك امسال با مرد برنا مكاو].

« کاویدن » در این بیت به معنی جنگ و ستیز کردن است چنانکه از شواهد متون کهن نیز برمی آید :
اگر با من دگر کاوی خوری ناگه
بسر بر تیغ و بسر پهلوی سنگینه^۱

قصص قرآن مجید :

« موسی در بازار آمد همان اسرایلی دید با عوان دیگر می کاوید. »^۲
شاهد تفسیر طبری :

« و هیچ کس با ایشان نیارستی کاویدن »^۳ .
اسدی در گرشاسب نامه گفته است :

کسی نیز بر اثر ط کینه جوی نیارست « کاویدن » از بیم او^۴
و مثالی از کشف الاسرار :
« با من « کاوید » و با من کوشید ! »^۵ .
[گردپای ؟]

جهان از بدیها بشویم به رای پس آنکه کنم در گهی « گردپای »
درباره این واژه مرکب چنین نوشته اند « این واژه مرکب در لغت
فرس و صحاح و جهانگیری ورشیدی نیامده است ، برهان قاطع چنین
معنایی می دهد :

پیرامون تخت و اطراف و جای نشستن را گویند ... در لغت نامه
دهخدا این کلمه را در بیت فردوسی به معنی مذکور گرفته است
واژه مرکب « گردپای » در « شاهنامه تنها یکبار در همین بیت
دیده میشود » ، اسدی در « گرشاسب نامه چنین واژه ای را به کار نبرده است »

۱ - اشعار پراکنده . ص ۴۴ .

۲ - قصص قرآن مجید . ص ۳۰۰ .

۳ - ترجمه تفسیر طبری . ج ۵ . ص ۱۱۰۱ .

۴ - گرشاسب نامه . تصحیح حبیب یغمائی . ص ۵۰ .

۵ - کشف الاسرار . ج ۴ . ص ۳۹۸ .

و تا آنجا که من آگاهم سخنوران همزمان فردوسی و همچنین پیش و پس از او هم چنین واژه‌ای را به کار نبرده‌اند ... این گمان پیش می‌آید که شاید این کلمه به این شکل از بن درست نیست و تصحیف کلمه دیگر است؟ بدبختانه مصراع دوم این بیت در نسخه‌های قدیمی خراب و ویران است و در گشادن این مشکل هیچ کمکی از آنها بر نمی‌آید.

در نسخه قدیمی دیگر که در کتابخانه عمومی لنینگراد است و پس از نسخه لندن از دیگر نسخه‌های مشهور قدیمی تراست مصراع دوم به این شکل است:

«پس آنکه کنم در کئی گردپای» در نسخه قدیمی دیگر بیت بکلی دگرگون است.

جهان از بدیها بشویم به راه پس آنکه کنم در یکی گردگاه
بنابراین، اگر این گمان درست باشد که «گردپای» تصحیف کلمه دیگری است، درست کردن آن با اختلافاتی که در نسخه‌های قدیمی هست ناممکن می‌گردد.

دوست دانشمند من عبدالرضا آذر بر آنست که مراد از «گردپای» در این بیت ستور و چارپاست و مراد از «درگهی کردن» اهلی و خانگی کردن است بنابراین رای، معنای مصراع اینست که: چهارپایان [سم‌داران، گردپایان] را درگهی، خانگی و اهلی می‌کنیم. و تا حل قطعی مسئله این تعبیر درست‌تر از آنچه در فرهنگ‌ها آمده است می‌باشد. [یادداشت شادروان نوشین در اینجا تمام شد و ضروری است که افزوده شود:

۱- «گردپای» واژه مرکب نیست فعل مرکب گرد کردن در این مصراع درست است «پس آنکه کنم در کئی گردپای»^۱ که با متمم پای آمده است «پای گرد کردن».

۲- این ترکیب در شاهنامه باز هم دیده شده است:

۱ - مطابق ضبط نسخه کتابخانه عمومی لنینگراد.

برین بوم شاهی و هم کدخدای به تخت کیی «گرد کرده دوپای»^۱
بنابراین نمی توان حکم کرد که این مصطلح در شاهنامه نیست .
۳ - در گرشاسب نامه هم این ترکیب آمده است :
به پیکر چومردی نشسته به جای سرافراخته گرد کرده دو پای^۲
۴ - به گمان بنده «گردپای» در این بیت بهیچ وجه نمی تواند
معنی ستور بدهد .

۵ - «پای گرد کردن» دوپای گرد کردن به معنی «استوار و
محکم بر جایی نشستن و قرار گرفتن» است چنانکه شواهد نشان می دهد
این مثال از معارف بهاء ولد است :

«بدانك هرک سروری ندارد و ... اخلاق ناپسندیده دارد چنانك
کافر خطایی «گردپای می نشیند» واخ و تف می کند و پایها دراز می افکند...»^۳
[گیردگاه گردگه (با زیر اول) : میان ، کمر :

سرش را بیاراست با تاج زر همان گردگاهش به زرین کمر

به گردان بفرمود تا هم چنین بیستند بر گردگه بند کین [
اغلب فرهنگهای فارسی «گردگاه» و «گردگه» را به کسر اول
دانسته اند .

مردم خراسان واژه «گرده» و «گردگا» را هنوز به کار
می برند و به معنی تهی گاه پهلوی و پهلواست و «کمرگاه» بنا بر این نمی توان
حکم کرد که این ترکیب را به کسر اول بگیریم و زبان گفتار مردم
خراسان برهانی است از برای گردگاه و گردگه .
انوری گفته است :

گرده گاه جهان شکافته باد که یکی «گرده» بی جگر ندهد^۴

۱ - شاهنامه . چاپ دبیرسیاقی . ج ۳ . ص ۱۱۷۸ ، ضبط این بیت در چاپ روسیه
چنین است :

برین بوم بر نیست خود کدخدای به تخت نیا بر نهادی تو پای
(ج ۵ . ص ۳۱۹) .

۲ - معارف بهاء ولد . به تصحیح مرحوم فروزان فر . ج ۱ . ص ۳۴۵ .

۳ - گرشاسب نامه . ص ۴۰۱ .

۴ - دیوان انوری . به تصحیح آقای مدرس رضوی . ص ۶۲۹ .

و این بیت‌های شاهنامه هم مؤید این ادعا است :
دلیران به خوردن نهادند سر چو آسوده شد گردگاه از کمر^۱
یا این بیت :

بدان سان که بوده نماند همی برو «گردگاهم» خماند همی^۲
و هم چنین این بیت :

چو آن دید سیندخت برپای جست کمر کرد بر گرد گاهش دودست^۳
در گرشاسب‌نامه اسدی هم بتکرار گردگاه آمده است :

بدین‌یال و گردی برو «گرده‌گاه» چه سنجد به چنگال او کینه‌خواه^۴
[گل کامگار : معلوم نشد چگونه گلیست ؟

که ایران چو باغیست خرم بهار

شکفته همیشه گل کامگار]

گمان می‌کند این توضیح از متن زین‌ال‌اخبار جوابگوی پرسش

ایشان باشد :

«و این احمدبن سهل از اسیلان عجم بود و نبیره یزدجرد شهریار
بود و از جمله دهقان جیرنج بود که از دیهای بزرگ مرواست و جد احمد
کامگار نام بود و به مرو گلی است که برو باز خوانند «گل کامگاری»
گویند به غایت سرخ باشد»^۵.

عبدالواسع جبلی گفته است :

در باغ و بوستان بستانیم داد خویش

از بادهای لعل و ز گلهای کامگار^۶

و این بیت‌ها از قطران است :

به وقت آنکه «گل کامگار» بوی دهد

ز وصل یار دد و دام کامگار بود

۱ - شاهنامه . بروخیم . ج ۷ . ص ۱۹۴۷ .

۲ - نیز همان متن . ج ۱ . ص ۱۹۷ .

۳ - نیز همان متن . ج ۱ . ص ۱۸۱ . و همچنین بنگرید به صفحات : ۱۰ ، ۳۱۲ ،

۵۱۷ ، ۸۳۶ ، ۱۳۳۶ ، ۲۰۸۹ و ۱۹۴۷ .

۴ - گرشاسب‌نامه . ص ۵۲ .

۵ - زین‌ال‌اخبار . تاریخ گردیزی . به تصحیح آقای عبدالحی حبیبی . ص ۱۵۱ .

۶ - دیوان عبدالواسع جبلی . به تصحیح دکتر صفا . ص ۵۲۹ .

ز نوبهار « گل کامگار » بهره من

به دیده و به دل اندر خلیده خار بود^۱

[ناساز: بد آهنگ، بدنوا، بد آواز، ناکوک؛ در نکوهش دقیقی

گوید:

نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیت ناتندرست آمدم

دهن گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی]

شاید بر اثر اشتباه خوانی، معنی بالا را نوشته اند به هر حال معنی

«ناساز» روشن است. ساختن به معنی آماده کردن است «ساز» ماده مضارع

این فعل است، و ناساز همان ناساخت به معنی نا آماده است که در متون

دیده شده است:

«برفتند از آنجا متحیر از آنچه «ناساخت» بودند»^۲.

یا این مثال: «تا این بار که چنین حرب بود چنین «ناساخت»

نباشیم»^۳.

[همگوشه: هم ارج، هم ارز، همسنگ.

شاپور ذوالاکتاف زمانی در روم اسیر بود و او را به پوست خر

دوختند و شکنجه دادند سپس به یاری کنیزکی از آنجا گریخت...

ببخشید یکسر همه بر سپاه جز از گنج قیصر نبد بهر شاه

کجا دیده بد رنج از گنج اوی نه «همگوشه» بد گنج بارنج اوی]

این بیت تنها شاهی است که از شاهنامه برای «همگوشه»

داده اند.

هم گوشه (= همگوشه) دوجای دیگر در شاهنامه آمده است:

۱ - دیوان قطران تبریزی . ص ۱۰۰ برای شواهد بیشتر نگاه کنید به :

دیوان منوچهری . به تصحیح محمد دبیرسیاکی . ص ۲۲ - ۳۱ .

دیوان فرخی . به تصحیح محمد دبیرسیاکی . ص ۱۵۲ - ۱۶۰ .

دیوان قطران . ص ۳۷۲ .

دیوان سوزنی . به تصحیح دکتر شاه حسینی . ص ۴۱ - ۲۰۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ .

دیوان عثمان مختاری . به تصحیح آقای همایی . ص ۷۳ .

دیوان خاقانی . به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی . ص ۱۸۳ .

۲ - ترجمه وقصه های قرآن . ج ۱ . ص ۳۰۸ .

۳ - نیز همان کتاب . ص ۳۱۸ .

بگویش که با توز «هم گوهرم» هم از تخم فرسی گند آورم
همان نیز با کین ز «هم گوشه‌ام» که خویش توام دختر نوشه‌ام^۱
و جایی دیگر فرموده است:

پرسیدش از دوستان کهن که باشد «هم گوشه» و هم سخن^۲
«هم گوشه» درمتون دیگر هم به کار رفته است:

«اگر چون تشنه باشد و اجزای طبایع اندراو متکافی باشد پنجاه
من آب بخورد آن اعتدال متکافی اجزا، چرا از حال خویش همی نگردد؟
و آب و آتش ضد آن اندراو زیادتی که اندر چیزی از ضدی که ضد او
اندر آن چیز پیش از آن با او هم گوشه باشد دارد پس از آن تا «هم گوشه»
شود («هم گوشگی» شود)^۳.

و این مثال از وجه دین است:

«از بهر آنکه مرنبات را با مردم بدانش «هم گوشگی» افتاده است^۴.
با توجه به شواهد بالا چه از شاهنامه و چه ناصر خسرو معنی سازوار
و ملایم درست تواند بود.

این یادداشت درباره «واژه نامک» به پایان رسید ولی هنوز هم
موارد ناگفته بسیارست.

ع-ر

۱ - شاهنامه . بروخیم . ص ۲۰۳۲ و همچنین بنگرید به : تفسیر قرآن پاک . ص ۱۲۶ .

۲ - نیز همان متن . ص ۲۴۵۸ .

۳ - زادالمسافرین ، از انتشارات کتابفروشی محمودی . ص ۶۷ - ۶۸ .

۴ - وجه دین افست طهوری . ص ۲۳ .

در هر شماره « سمرغ » گزینیهائی
از متون نظم و نثر ، درج می شود . اینک
فصلی از تاریخ بیهقی ، به قلم ابوالفضل
بیهقی دبیر ، یادگاری از نثر قرن پنجم .

قصه عبدالله زبیر

چون عبدالله زبیر رضی الله عنهما بخلافت بنشست بمکه ، و حجاز و
عراق او را صافی شد و مصعب برادرش بخلیفتی وی بصره و کوفه و سواد
بگرفت ، عبدالملک مروان با لشکر بسیار از شام قصد مصعب کرد ، که
مردم و آلت و عسکرت او داشت ، و میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب
کشته شد . عبدالملک سوی شام بازگشت و حجاج یوسف را با لشکری انبوه
و ساخته بمکه فرستاد ، چنانکه آن اقا صیص بشرح در تواریخ مذکور است .
حجاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست ، و مکه حصار شد ، و عبدالله
مسجد مکه را حصار گرفت و جنگ سخت شد ، و منجنیق سوی خانه روان
شد و سنگ می انداختند تا یک رکن را فرود آوردند . و عبدالله چون کارش
سخت تنگ شد از جنگ بایستاد . و حجاج پیغام فرستاد سوی او که : « از تو
تا گرفتار شدن یک دو روز مانده است ، و دانم که برامانی که من دهم بیرون
نیائی ، بر حکم عبدالملک بیرون آی تا ترا بشام فرستم بی بند ، عزیزاً مکرماً ،
آنگاه او داند که چه باید کرد ، تا در حرم بیش ویرانی نیفتد و خونها ریخته
نشود . » عبدالله گفت : تا در این بیندیشم .

آن شب با قوم خویش که مانده بودند رای زد . بیشتر اشارت آن
کردند که بیرون باید رفت تا فتنه بنشیند و المی بتو نرسد . وی نزدیک مادر
آمد ، اسماء - و دختر ابوبکر الصدیق بود رضی الله عنه - و همه حالها با وی
بگفت . اسماء زمانی اندیشید پس گفت : « ای فرزند ! این خروج که تو

بربنی امیه کردی دین را بود یا دنیا را؟ » گفت: « بخدای که از بهر دین را بود، و دلیل آنکه نگرفتم يك درم از دنیا و این ترا معلوم است. » گفت: « پس صبر کن بر مرگ و کشتن و مثله کردن چنانکه بر ادب مصعب کرد، که پدرت زبیر عوام بوده است و جدت از سوی من بوبکر صدیق رضی الله عنه، و نگاه کن که حسین رضی الله عنهما چه کرد. او کریم بود و بر حکم پسر زیاد عبیدالله تن درداد. » گفت: ای مادر! من هم برینم که تو میگوئی، اما رای و دل تو خواستم که بدانم در این کار. اکنون بدانستم و مرگ با شهادت پیش من خوش گشت. اما می اندیشم که چون کشته شوم مثله کنند. مادرش گفت: چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید.

عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند، وقت سحر غسل کرد و نماز بامداد بجماعت بگزارد و سوره نون و القلم و سوره هل اتی علی الانسان در دو رکعت بخواند و زره بیوشید و سلاح بیست - و در عرب هیچ کس جنگ پیاده چون وی نکرده است - و در رفت و مادر را در کنار گرفت و بدرود کرد، و مادرش زره بروی راست میکرد و بغلگاه می دوخت و می گفت: « دندان افشار با این فاسقان تا بهشت یابی. » چنانکه گفتی او را پپالوده خوردن می فرستد، و البته جزعی نکرد چنانکه زنان کنند. و عبدالله بیرون آمد، لشکر خویش را بیافت پراگنده و برگشته و وی را فرود گذاشته، مگر قومی که از اهل و خویش او بودند که با وی ثبات خواستند کرد در جوشن و زره و مغفر و سلاح غرق بودند آواز داد که رویها بمن نماید، همگان رویها بوی نمودند، عبدالله این بیت بگفت، شعر:

انّی اذا أعیرفُ یومی أصیرُ
 ان بعضهم یعرفُ ثمّ ینکیرُ

چون بچنگ جای رسیدند بایستادند - روز سه شنبه بود هفدهم جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین من الهجرة - و حجاج یوسف از آن روی درآمد با لشکر بسیار، و ایشان را مرتب کرد، اهل حمص را برابر در کعبه گذاشت و مردم دمشق را برابر در بنوشیبه و مردم اردن را برابر در صفا و مروه و مردم فلسطین را برابر در بنوجمّح و مردم قنیسّرین را برابر در بنوسهم. و حجاج و طارق بن عمرو با معظم لشکر بر مروه بایستاد و علم بزرگ آنجا گذاشتند.

عبدالله زیبر چون دید لشکری بی اندازه از هرجانبی روی بدو نهادند، روی بقوم خویش کرد و گفت . . . پس گفت «بسم الله، هان ای آزادمردان حمله برید!» و در آمد چون شیری دمان بر هرجانب . و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد باکم از ده تن که نه از پیش وی در میزدند چنانکه روبهان از پیش شیران گریزند. و جان را میزدند، و جنگ سخت شد و دشمنان بسیار بودند، عبدالله نیرو کرد تا جمله مردم برابر درها را پیش حجاج افگند و تردید بود که هزیمت شدند، حجاج فرمود تا علم پیشتر بردند و مردم آسوده و مبارزان نامدار از قلب بیرون شدند و با یکدیگر در آویختند. در این در آویختن عبدالله زیبر را سنگی سخت بر روی آمد و خون بر روی وی فرو دوید، آواز داد و گفت:

فلسنا على الاعقابِ تدمی کلومنا و لكن على اقدامنا تقطر الدما
 و سنگی دیگر آمد قویتر بر سینه اش که دستهایش از آن بلرزید، یکی از موالی عبدالله خون دید بانگ کرد که «امیر المؤمنین را بکشند.» و دشمنان وی را نمی شناختند، که روی پوشیده داشت، چون از مولی بشنیدند و بجای آوردند که او عبدالله است بسیار مردم بدو شتافت و بکشتندش، رضی الله عنه، و سرش برداشتند و پیش حجاج بردند. او سجده کرد. و بانگ بر آمد که عبدالله زیبر را بکشند، زیبریان صبر کردند تا همه کشته شدند و فتنه بیار امید. و حجاج در مکه آمد و بفرمود تا آن رکن را که بسنگ منجنیق ویران کرده بودند نیکو کنند و عمارت های دیگر کنند. و سر عبدالله زیبر رضی الله عنهما را بنزدیک عبدالملک مروان فرستاد و فرمود تا جثه او را بردار کردند. خبر کشتن به مادرش آوردند هیچ جزع نکرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون، اگر پسر من نه چنین کردی نه پسر زیبر و نسله بوبکر صدیق رضی الله عنهما بودی. و مدتی بر آمد، حجاج پرسید که این عجزه چه میکند؟ گفتار و صبوری وی باز نمودند. گفت «سبحان الله العظیم! اگر عایشه ام المؤمنین و این خواهر دومرد بودندی هرگز این خلافت به بنی امیه نرسیدی، این است جگر و صبر، حیلت باید کرد تا مگر وی را برپسرش بتوانید گذرانید تا خود چه گوید.» پس گروهی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان در ایستادن و حیلت ساختن تا اسماء را بر آن جانب بردند،

چون دار بدید بجای آورد که پسرش است ، روی بزنی کرد از شریفترین
زنان و گفت « گاه آن نیامد که این سوار را ازین اسب فرود آورند؟ » و برین
نیفزود و برفت ، و این بحجاج بردند بشگفت بماند و فرمود تا عبدالله را فرو
گرفتند و دفن کردند!

۱ - تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض ، از انتشارات دانشگاه مشهد ص ۲۳۶-۲۴۱ .